**نقد برنامه گوتا**

****

**کارل مارکس**

**فهرست**

پیش گفتار: مازیار رازی

برنامه ی کُوتا پیشگفتار فردريک انگلس

نامه مارکس به براک

یادداشت هائی بر برنامه ی حزب کارگران آلمان

حال به نقش دموکراتيک برنامه می رسيم

الف. "بنياد آزاد دولت"

ب: "حزب کارگران آلمان به عنوان بنياد فکری و اخلاقی دولت خواهان

نامه انگلس به ببل

نامه ی انگلس به ک. کائوتسکی

يادداشت ها

پیش گفتار مازیار رازی به «نقد برنامه گوتا»

برای درک مفهوم سوسیالیسم و کمونیسم هیچ کتابی پر اهمیت تر از «نقد برنامه گوتا» نیست.

از ديدگاه ماركس، هيچگاه تفاوت كيفی ميان دو مقوله سوسياليسم و كمونيسم وجود نداشت. سوسياليزم صرفاً مرحله نخست كمونيزم است. در سوسياليزم طبقات و دولت از ميان رفته و به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در توليد اجتماعی از محصول آن توليد تعلق می گيرد. سپس در مرحله كمونيزم- با رشد كيفی نيروهای مولده در سطح جهانی و وفور اقتصادی- به هر كس به اندازه نيازش تعلق می گيرد. اما قبل از رسيدن به جامعه ی كمونيستی، جامعه وارد يک مرحله ی مشخص از تكامل می شود: مرحله گذار از سرمايه داری به سوسياليزم. جامعه ی در حال گذار از سرمايه داری به سوسياليزم عمدتاً از طريق انهدام مالكيت خصوصی بر وسائل توليد (زمين، صنايع، بانک ها و غيره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی اقتصاد با برنامه تعيين می شود. در اين جامعه، توليد ديگر توسط قانون ارزش تعيين نمی شود. اما در اين جامعه، برخلاف جامعه آتی سوسياليستی، يک تضاد اساسی ميان وجه توليد كه ديگر غيركاپيتاليستی است و وجه توزيع كه اساساً بورژوائی باقی می ماند، وجود خواهد داشت.

ماركس در «نقد برنامه گوتا»، به تفصيل به بقای نابرابری های اجتماعی در دوران انتقالی و حتی در مراحل اوليه سوسياليزم اشاره می كند. وی علت اين نابرابری ها را بقای معيارهای بورژوايی در توزيع می داند (انگيزه های مادی، مبارزه برای ارتقاء دست مزدها، نابرابری در مصرف و غيره).

اين تضاد اساسی دوران انتقالی از اين واقعيت ناشی می شود كه وجه توليد سوسياليستی در قياس با وجه توليد سرمايه داری، مرحله بسيار عالی تری از تكامل نيروهای مولده را طلب می كند- مرحله وفور مادی كه معيارهای بورژوائی توزيع را غيرضروری می كند.

برای حل تضادهای اين جامعه، دو تكليف اساسی تاريخی می بايد تحقق يابند:

اول، تقسيم كار طبقاتی، اقتصاد پولی و گرايش به سود جويی و ثروتمند گشتن و كليه ی بازمانده های ايدئولوژيک سرمايه داری و غيره می بايد آگاهانه از بين بروند.

دوم، رشد مؤثر نيروهای مولده در راستای ايجاد وفور اقتصادی برای تمامی بشريت می بايد تحقق يابد.

در اين مرحله، توليد كالائی، طبقات اجتماعی و دولت نيز می بايد مرحله اضمحلال خود را طی كنند. در مرحله انتقالی، از دولت صرفاً برای جلوگيری از بازگشت طبقه ی حاكم سابق و تنظيم فعاليت های اقتصادی روزمره استفاده می شود. با پايان پذيرفتن اين نقش، دولت تحت ديكتاتوری پرولتاريا نيز بايد از بين برود. البته سرعت انهدام دولت و طبقات نه تنها بستگی به مبارزات طبقاتی داخلی دارد، كه با مبارزات طبقاتی بين المللی نيز پيوند خورده اند.

بیان کننده این امر است که در مرحله انتقال از سرمايه داری به سوسياليزم، از ميان رفتن دولت با رشد اقتصادی، هم گام با يک ديگر بايد طی شوند. اما، اين روند شايد بطور ايده آل پيش نرود و جامعه بطور اجتناب ناپذير- با برخی از ناهنجاری های معين بوركراتيک مواجه شود. زيرا كه، در جامعه‌ی سرمايه داری، چنان چه پرولتاريا عموماً در موقعيتی قرار می گرفت كه می توانست به محض كسب قدرت به مثابه يک طبقه بر كليه ی امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت كند، اين ناهنجاری های بوركراتيک اجتناب ناپذير نمی بود. اما، متأسفانه چنين نيست. نظام سرمايه داری كارگران را در كليه ی سطوح زندگی بيگانه می سازد و از طريق تحميل حداقل ۸ ساعت كار روزانه (مضافاً بر وقت هدر رفته برای اياب و ذهاب به محل كار و زندگی)، كارگران را از رشد فرهنگی- كه آنان را قادر به عهده گيری فوری اداره جامعه می سازد- محروم می كند. كارگرانی كه پس از ساعت ها كار طاقت فرسا به محل مسكونی خود باز می گردند، ديگر فرصت مطالعه و ارتقاء سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی كه مدت زمان كار، آگاهانه كاهش نيابد، ابتدائی ترين وضعيت مادی برای مديريت كارگری جامعه زيست نمی كند. بنابراين، شكلی از نيابت قدرت- كه به نوبه ی خود می تواند به ناهنجاری های بوركراتيک منجر شود ـ اجتناب ناپذير است.

اما، اين قدرت كه به نيابت جامعه- در اين مرحله- برای از بين بردن تدريجی خصوصيات منفی موروثی جامعه سابق گام های مؤثر بر می دارد- می بايد شكل ويژه ای داشته باشد. چنين قدرتی می بايد دموكراتيک ترين قدرتی باشد كه تاريخ به خود ديده است. دموكراسی ای بسيار عالی تر از "دموكراسی بورژوائی" حاكم بر كشورهای سرمايه داری. در اين مرحله آزادی بيان و تجمع و اعتصاب و غيره برای كليه ی قشرهای اجتماعی توسط قدرت دولتی نوين بايد تضمين گردند. اين قدرت، "ديكتاتوری انقلابی پرولتاريا" ناميده می شود. قدرتی است كه به نمايندگی از كارگران و زحمت كشان و متحدين آنان (اكثريت جامعه) ـ بر اساس تضمين دموكراسی كارگری (قدرت شورايی) ـ روند عبور از سرمايه داری به سوسياليزم را تسهيل و عملی می كند. به قول ماركس تنها ضامن انتقال از سرمايه داری به سوسياليزم همانا استقرار ديكتاتوری انقلابی پرولتاريا است. هر شكل ديگری از قدرت و يا جايگزينی ديكتاتوری انقلابی پرولتاريا و قدرت شورايی با "ديکتاتوری حزب" و يا "خبرگان روشن فكر" و سركوب مخالفان سياسی به نام طبقه ی كارگر محكوم به شكست است و امر انتقال به سوسياليزم را مسدود كرده و وضعيت را برای بازگشت سرمايه داری هموار می كند.

۵ آبان ۱۳۸۳

نقد برنامه گوتا(۱)

پیش گفتار فردريک انگلس(۲)

اين رساله، که حاوی نقد طرح برنامه (گوتا) هم راه با نامه ی (مارکس) به براک[[1]](#footnote-1)٭ است، اول بار در سال ۱۸۷۵، يعنی اندکی قبل از آغاز کنگره وحدت گوتا(۳) به براک فرستاده شد تا او متن نقد را به گيب، آور، ببل و ليبکنشت[[2]](#footnote-2)٭٭ نشان دهد و آن گاه آن را برای مارکس باز فرستد. از آن جا که مباحثات کنگره ی حزبی "هال"(۴) بار ديگر بحث در باره ی برنامه گوتا را در دستور روز قرار داده، به نظر می رسد که خودداری از انتشار اين سند مهم - و شايد حتی مهم ترين سند مربوط به اين مباحثات- گناهی از طرف من خواهد بود.

البته اهميت اين سند ابعاد به مراتب گسترده تری را نيز دربر می گيرد. در اين جا، نقطه نظرهای مارکس در مورد خط مشی ای که لاسال از آغاز فعاليت خود پيش گرفت و نيز اصول اقتصادی و سرشت تاکتيک های او برای نخستين بار مدون و مطرح شده اند.

در تشريح برنامه، جديتی جسورانه و در طرد و افشای نقايص حاصل از (اجرای) آن و نيز کمبودهای خود طرح، دقتی بی امان بکار رفته، که امروزه بعد از پانزده سال، نمی تواند چندان توهين آميز باشد. بی شک بقايای منزوی لاسالی ها هنوز گهگاه در خارج از کشور يافت می شوند، ولی در کنگره ی "هال"، حتی خود طراحان برنامه ی گوتا نيز اين برنامه را، به عنوان طرحی کاملاً نارسا، به دور انداختند.

معهذا، معدود اشارات شخصی تندی را که اهميت خود را از دست داده اند، حذف کرده ام و چند نقطه به جای آن گذاشته ام. اگر خود مارکس هم امروزه اقدام به انتشار اين سند می کرد، قاعدتاً همين تغييرات را انجام می داد. لحن خشن قسمت هائی از نوشته ما، مولود دو علت بود: يکی اين که، پيوند من و مارکس با نهضت آلمان عميق تر از هر نهضت ديگری بود و ناچار عقب نشينی مسلمی که در اين برنامه مشهود بود ما را مخصوصاً ناراحت و نگران می ساخت؛ و ديگر اين که در آن زمان تنها دو سال از کنفرانس انترناسيونال(۵) که در هاگ (Hague) تشکيل شده بود می گذشت، کنفرانسی که در آن با وحشيانه ترين حملات باکونين و آنارشيست های هم مسلکش روبرو شده و مسئول يک يک رويدادهای نهضت آلمان قلمداد گشته بوديم و می دانستيم که به اين ترتيب بالاخره اتهام پيوندی پنهانی با اين برنامه نيز بر ما زده خواهد شد. از آن جا که اين ملاحظات امروزه مطرح نيست، وجود آن سطور ضروری نخواهد بود.

چند سطری نيز به لحاظ قانون مطبوعات حذف شده و چند نقطه به جای آن نشسته است. هرگاه جبراً واژه های ملايم تری به جای واژه های اصلی نشانده ام، آن ها را در ميان کروشه قرار داده و مشخص ساخته ام. به جز اين تغييرات، متن فعلی دقيقاً منطبق با متن اصلی است.

لندن، ششم ژانويه ۱۸۹۱

نامه مارکس به براک

لندن، پنجم ماه مه، ۱۸۷۵

براک عزيز: پس از خواندن يادداشت های انتقادی که در حاشيه برنامه وحدت نوشته شده است، لطفاً آن را برای گيب، آور، ببل و ليبکنشت بفرستيد تا آن ها نيز (مضمون ياداشت ها) را مورد بررسی قرار دهند. اين روزها بسيار گرفتارم و حتی ناچارم از حدی که طبيبان مجاز دانسته اند، بيشتر کار کنم. به اين خاطر، گرچه نوشتن اين نقد مفصل "لذتی" دربر نداشت، ولی به هر حال کار لازمی بود تا شايد به اين وسيله در آينده رفقای حزبی که مخاطب اين يادداشت ها هستند از اقدامات من تعبير سوئی نکنند.

پس از برگزاری کنگره وحدت، من و انگلس بيانيه ای به اين مضمون صادر خواهيم کرد که موضع ما با اصول و مواضع اين برنامه کاملاً متباين است و منکر هرگونه ارتباطی با آن خواهيم شد.

چنين بيانيه ای ضروری است، زيرا در خارج اين عقيده ی کاملاً نادرست شايع و از سوی دشمنان حزب تقويت شده است که ما بطور پنهانی رهبری همه ی فعاليت های حزب به اصطلاح ايزناک(۶) (Eisenach Party) را در دست داريم. برای مثال، اخيراً يکی از کتب روسی(۷)، نه تنها مرا مسئول تمام برنامه ها و جملگی اقدامات حزب قلمداد کرده است، بلکه مسئوليت تمام اقدامات ليبکنشت را از زمان پيوستنش به حزب(۸) (People,s Party) مردم به من نسبت داده است.

به علاوه، وظيفه من ايجاب می کرد که حتی با يک سکوت ديپلماتيک هم برنامه ای را که به نظرم کاملاً قابل اعتراض است و منجر به تضعيف روحیه حزب خواهد شد، به نوعی تائيد نکرده باشم.

اهميت يک قدم واقعی برای يک جنبش، بيش از ده ها برنامه است. بنابر اين اگر نمی شد برنامه ای *بهتر از* برنامه آيزناک ارائه کرد و شرايط زمان اجازه ی چنين کاری را نمی داد، کافی بود موافقت نامه ای برای فعاليت عليه دشمن مشترک تدوين شود. ولی با تهيه ی برنامه ای که حاوی اصول حزب است (به جای تعويق آن به زمانی که دوره ای طولانی از فعاليت مشترک، شرايط را آماده کرده باشد) حزب در واقع اسنادی به جهان ارائه کرد که براساس آن جهانيان سطح نهضت حزبی را خواهند سنجيد.

رهبران لاسالی ها به حکم ضرورت زمان به کنگره آمدند و اگر از قبل اطلاع می يافتند که بر سر اصول برنامه، بده بستان هائی خواهد شد، ناچار به يک برنامه ی عملی و يا به يک طرح تشکيلاتی برای مقابله با دشمن مشترک، رضايت می دادند. ولی به جای مطلع ساختن آن ها، (طرف داران ما) به آن ها اجازه می دهند که با انبانی از احکام به کنگره بيآيند، اين احکام را به نوبه خود صائب می شمارند و به اين ترتيب خود را تسليم کسانی می کنند که خود محتاج ياری اند، و دست آخر به عنوان حسن ختام به آن ها اجازه می دهند که *قبل از کنگره ی وحدت*، کنگره ی خود را تشکيل دهند، در حالی که ديگران *پس از کنگره* وحدت، می توانند دست به تشکيل کنگره ی خود زنند. البته، در چنين موقعيتی، با وقوف به علاقه ی کارگران به وحدت، هر کس مشتاق است که انتقادها را تعديل کرده و برای حزب خود فرصت تأمل و تعمق را قائل نباشد، ولی اشتباه است. اگر ندانيم که برای چنين موفقيت لحظه ای چه بهای گزافی پرداخته ايم.

حتی با چشم پوشی از تائيد آيه های لاسالی، بقيه ی برنامه هم چندان چنگی به دل نمی زند.

در آينده ای بسيار نزديک، چاپ فرانسوی کاپيتال را برايتان خواهم فرستاد. سانسور دولت فرانسه، چاپ اين کتاب را برای مدتی نسبتاً طولانی به تعويق انداخت، ولی شايد بالاخره اين هفته يا اوايل هفته از زيرچاپ در بيايد. نمی دانم شش بخش قبلی را دريافت کرده ايد يا نه؟ لطفاً آدرس برنارد بکر[[3]](#footnote-3)٭ BERNHARD BECKER را برايم بنويسيد چون بخش های آخر کتاب را بايد برای او نيز بفرستم.

اين کتاب فروشی ولکستات(۹) (Volksstaat)هم سبک کار عجيبی دارد. برای مثال، تاکنون حتی يک نسخه از کتاب *محاکمات کمونيست های کلن* را برای من نفرستاده است.

با تقدیم احترام

کارل مارکس

*یادداشت هائی*

*بر برنامه ی حزب کارگران آلمان*

(نقد برنامه گوتا)

۱ـ"*منشاء کليه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است، و از آن جا که کار مفيد فقط در جامعه و از طريق جامعه ميسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی ، به تمام افراد جامعه تعلق دارد*."

(نکاتی در باره ی) *بخش اول پاراگراف*: "منشاء کليه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است. " *منشاء* کليه ی ثروت ها فقط کار نيست و طبيعت نيز به اندازه ی کار، *منشاء* ارزش استعمال(USF.VALUF) است. (و قاعدتاً ترديدی هم نيست که ثروت مادی متشکل از چيزی جز همين (ارزش استعمال) نيست!) از سوی ديگر، کار خود تبلور نيروی طبيعت است که (اين بار) به شکل نيروی کار انسانی جلوه يافته است. اگر منظور جمله فوق تنها اين باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می پذيرد، آن گاه می توان آن را تا همين حد نظر درستی دانست، ولی اين گونه *(نظرات) را می توان در تمام کتب* مقدماتی کودکان نيز سراغ گرفت. حال آن که يک برنامه سوسياليستی نمی تواند اجازه دهد تا شرايطی که فقط در بستر آن چنين جملات بورژوائی معنی می يابد، به فراموشی سپرده شود. از آن جا که انسان از آغاز نسبت طبيعت، يعنی منشاء اصلی تمام و عوامل و اسباب کار در مقام يک مالک رفتار کرده و طبيعت را در تملک خود دانسته، به اين خاطر کار (انسان) به منشاء ارزش استعمال، و در نتيجه به منشاء ثروت مبدل گشته است. از نظر منافع بورژوازی، کاملاً موجه است که يک *قدرت خلاق فوق* طبيعی به نادرستی، به کار نسبت داده شود، چرا که دقيقاً از همين واقعيت که کار وابسته به طبيعت است، فوراً چنين نتيجه گيری می شود که انسانی که مايملکی جز قدرت کار خود ندارد بايد در هرگونه جامعه و فرهنگی، برده ی انسان های ديگری باشد که خود را مالک شرايط مادر کار (يعنی طبيعت) ساخته اند، پس او تنها با اجازه ی آنان می تواند کار کند و زنده بماند.

اين جمله را فعلاً به همين حال رها می کنيم و از بحث بيشتر پيرامون آن صرف نظر می نمائيم. در ادامه ی چنين جمله ای، انتظار چه نتيجه گيری را می توان داشت؟ قاعدتاً، يک چنين نتيجه گيری طبيعی می نمود که:

"از آن جا که کار منشاء کليه ی ثروت ها است، پس هيچ کس در جامعه نمی تواند ثروتی بدست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتيجه اگر شخصی خود کار نکند، بايد از حاصل کار ديگران زندگی کند و فرهنگ خود را نيز به خرج کار ديگران کسب نمايد."

ولی به جای اين (نتيجه گيری)، عبارت رابط "از آن جا که" به کار رفته تا جمله زير اضافه شود و همين جمله، به جای جمله ی اول، اساس نتيجه گيری قرار گرفته است.

*بخش دوم پاراگراف*: "کار مفيد تنها در جامعه و از طريق جامعه ميسر است." در جمله اول، کار منشاء کليه ثروت(ها) و فرهنگ(ها) قلمداد شده بود و لذا جامعه بدون کار امکان پذير نمی نمود. حال در جمله ی دوم می آموزيم که برعکس، کار "مفيد" بدون جامعه مقدور نيست.

در عين حال، به همين سادگی می توان ادعا کرد که کار بی فايده و يا حتی کار مضر اجتماعی فقط در جامعه می تواند شاخه ای از مشاغل سودآور باشد، و يا فقط در جامعه می توان از طريق بيکارگی زنده ماند- سخن کوتاه، به راحتی می توانستيم تمام (نظرات) روسو را رونويسی کنيم.

و اما کار "مفيد" کدام است؟ بدون شک، کاری ست که نتايج مفيد مورد نظر را بدست دهد. يک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحله ی توحش رسيد که مرحله ميمون بودن خود را پشت سرگذاشت) هنگامی که حيوانی را به ضرب سنگ می گشت يا ميوه گردآوری می کرد و يا به کارهای ديگری از اين قبيل می پرداخت، "کار مفيد" انجام داده بود.

*سوم، نتيجه گيری*: " و از آن جا که کار مفيد تنها در جامعه و از طريق جامعه ميسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

عجب نتيجه گيری درخشانی! اگر کار مفيد فقط در جامعه و از طريق جامعه امکان پذير است، پس حاصل توليد نيز به جامعه تعلق دارد- و تنها آن قسمت از حاصل توليد به فرد کارگر می رسد که برای حفظ "شرايط کار"، يعنی جامعه ، ضرورت نداشته است.

در واقع، اين فرضيه ای است که همواره و در *هر مقطع زمانی* از سوی *حاميان وضع حاکم در جامعه* مورد استفاده قرار می گيرد. زيرا (با استفاده از اين فرضيه)، نخست دعاوی حکومت و هر آن چه که بدان ارتباط دارد پيش می آيد، چرا که حکومت ارگان اجتماعی (مسئول) حفظ نظام اجتماعی است، (لذا بخشی از حاصل توليد بايد به آن تعلق گيرد)، سپس دعاوی انواع مالکيت خصوصی رخ می نمايد، زيرا انواع مالکيت خصوصی بنياد جامعه اند و خلاصه دعاوی ديگری از اين قبيل، می توان ديد که چنين جملات بی مغزی را چگونه می توان به تناسب خواست های خود زير و رو کرد و تغيير داد.

بخش اول و دوم اين پاراگراف تنها در کلمات زير ارتباطی معقول می يابد:

"کار تنها به عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می گردد. به سخن ديگر، کار فقط "از طريق جامعه و در جامعه (منشاء ثروت و فرهنگ می شود.)."

چنين برداشتی بدون ترديد صحيح است، زيرا اگر چه کار انتزاعی (بفرض وجود شرايط مادی آن) می تواند ارزش استعمال ايجاد کند، ولی قادر به ايجاد ثروت و فرهنگ نيست.

برداشت غيرقابل ترديد ديگر، به شرح زير است:

"به تناسب درجه رشد اجتماعی کار و تبديل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در ميان کارگران و ثروت و فرهنگ در ميان غيرکارگران گسترش می يابد."

در طول تمامی تاريخ، قانون چنين بوده است. در اين جا ضروری بود که بجای ذکر عباراتی کلی درباره "کار" و "جامعه"، از طريق عينی ثابت می شد که در جامعه سرمايه داری کنونی، شرايط مادی و ديگر شرايط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتی مجبور ساخته تا بساط اين نفرين اجتماعی را برچينند.

در واقع، تمام اين پاراگراف، با شکل و مضمونی چنين پيچيده، تنها به اين منظور آمده که تکيه کلام "لاسالی" حاصل کار، بدون کم و کاست "را به عنوان شعاری در صدر پرچم حزب بيافزايد. بعداً به مفاهيم "حاصل کار" و "حقوق مساوی" و غيره باز خواهيم گشت. زيرا اين مسايل با اندک تغييری در قسمت های بعدی برنامه نيز منعکس است.

*۲ـ"در جامعه فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمايه دار است، و وابستگی طبقه ی کارگر در نتيجه ی اين شرايط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه های آن است."*

اين جمله، که از قوانين بين المللی (کارگران) اقتباس شده، در اين شکل "اصلاح شده"، نادرست است.

در جامعه امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمين و سرمايه داران است (و در حقيقت انحصار مالکيت زمين، پايه ی انحصار سرمايه داری را نيز تشکيل می دهد) در بخش مربوط در قوانين بين المللی کارگری، ذکری از اين يا آن طبقه ی انحصارگر در ميان نيست، بلکه اين قوانين "از انحصارگران اسباب توليد، يعنی، انحصارگران منابع زندگی"، سخن می گويند. افزودن (اصطلاح *"منابع زندگی"* به وضوح نشان می دهد که زمين نيز در زمره ابزار توليد به حساب آمده است.

"اصلاح" (جمله) از آنرو صورت گرفت که لاسال، به عللی که امروزه عموماً شناخته شده، تنها به طبقه سرمايه دار و نه مالکان زمين حمله می کرد. در انگلستان معمولاً سرمايه دار حتی زمين زيربنای کارخانه خود را نيز در تملک ندارد.

*۳ـ"برای رهائی کارگر، می بايست ابزار کار به مالکيت اشتراکی جامعه ارتقاء يابد، کل نيروی کار بصورت تعاونی سازمان دهی شود و محصول کار به نحو عادلانه توزيع گردد."*

ذکر اين نکته ضروری است که به جای "ابزار کار به مالکيت اشتراکی جامعه ارتقاء يابد،" بايد گفته می شد که " ابزار کار به مالکيت اشتراکی جامعه تبديل گردد."

"محصول کار" چيست؟ فرآورده ی کار يا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آيا کل ارزش بايد به حساب آيد يا فقط قسمتی از آن که در نتيجه ی کار بر ارزش اسباب توليدی مصرفی افزوده شده است؟

"محصول کار" عقيده ی سستی است که لاسال به جای مفاهيم اقتصادی مشخص بکار برده است.

"توزيع عادلانه " کدام است؟

آيا بورژوازی معتقد نيست که (نحوه ی) توزيع (در جامعه ی) امروزه "عادلانه" است؟ و مگر نه اين که، در واقع، (نحوه ی توزيع موجود) تنها توزيع "عادلانه" ايست که براساس شيوه ی توليد موجود (ميسر است)؟ و آيا روابط اقتصادی را مفاهيم قانونی تنظيم می کنند، يا اين که، برعکس روابط قانونی از (روابط) اقتصادی برمی خيزند؟ آيا سکتاريست های سوسياليست هر يک پيرو متنوع ترين مفاهيم "توزيع" عادلانه نيستند؟

در اين رابطه، برای درک منظور اصطلاح "توريع عادلانه"، بايد پاراگراف اول و پاراگراف دوم را باهم بررسی کرد. پيش فرض پاراگراف دوم، جامعه ايست که در آن "ابزار توليد" به "مالکيت اشتراکی" درآمده و "کل (نيروی) کار" به صورت تعاونی سازمان يافته است، حال آن که از پاراگراف اول می آموزيم که "حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

"به تمام افراد جامعه" يعنی چه؟ (آيا حاصل کار) حتی به کسانی که کار نمی کنند نيز (تعلق می گيرد)؟ پس در اين صورت "حاصل بی کم و کاست کار" چه می شود؟ يا اين که (حاصل کار) فقط به کسانی تعلق می گيرد که کار می کنند؟ پس در اين صورت "حقوق مساوی" تمام افراد جامعه چه می شود؟

در حقيقت "به تمام افراد جامعه" و "حقوق مساوی" عباراتی تهی بيش نيستند، حال آن که اساس اين (نظريه) عبارت از اين است که در جامعه ی کمونيستی، هر کارگری بايد "حاصل بی کم و کاست" لاسالی را دريافت کند.

و اما بررسی عبارت "محصول کار" در مفهوم فرآورده ی کار:

در مفهوم فرآورده ی کار، "حاصل کار" همان *مجموع توليد اجتماعی* است که در نتيجه ی کار اشتراکی بدست آمده است.

از اين مجموع اقلام زير را بايد کاست:

*اول*: (مخارج) تأمين مجدد ابزار توليدی مصرفی در فرايند کار.

*دوم*: سهمی برای گسترش توليد.

سوم: اندوخته يا صندوق تأمين برای مقابله با اتفاقات و نابسامانی های حاصله از بليات طبيعی.

کاستن اين اقلام از "حاصل کار بدون کم و کاست" يک ضرورت اقتصادی است و ميزان آن بايد از يک طرف با توجه به نسبت نيرو و ابزار موجود و از طرف ديگر تا حدی با توجه به ضريب احتمال (بليات گوناگون) تعيين گردد و در هر صورت ميزان مزبور به هيچ وجه براساس ارزش دارائی خالص قابل تعيين نيست.

آن چه که باقی می ماند، آن بخش از کل توليد است که بايد به مصرف برسد.

قبل از اين که اين مقدار باقی مانده را بتوان بين مردم تقسيم کرد، گاهش اقلام ديگری نيز ضروری خواهد بود؛

*اول، مخارج عمومی مديريت در اموری که مستقيماً به توليد مربوط نيست.*

در آغاز، سهم اين مخارج نسبت به ميزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جديد، به تدريج گاهش خواهد يافت.

*دوم: مخارج مربوط به برابر احتياجات عمومی از قبيل خدمات درمانی و آموزشی.*

در آغاز سهم اين مخارج نسبت به ميزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جديد، به تدريج افزايش خواهد يافت.

*سوم: بودجه ی نگه داری افرادی که قادر به کار نيستند و خارجی از اين قبيل.* در حقيقت، اين بودجه برای برآورد مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می شود.

حال بايد در مفهوم "توزيعی" که مد نظر اين (برنامه) بوده و تحت نفوذ لاسال و به روش کوته فکرانه خاص او، در برنامه جای گرفته، تأمل کرد. به عبارت ديگر، بايد (توزيع) آن قسمت از وسايل مصرفی را مورد بحث قرار داد که دريک جامعه ی تعاونی ميان توليدکنندگان تقسيم می گردد.

ديديم که با کاستن اقلام فوق "حاصل کار بدون کم و کاست" بدون سروصدا به حاصل "باکم و کاست" مبدل گشت، ولی به هر حال آن چه که توليدکنندگان در مقام افراد جامعه از دست می دهند، از طرف ديگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقيم يا غيرمستقيم باز می يابند.

همان طور که عبارت "حاصل کار بدون کم و کاست" يک باره رنگ باخت و رخت بربست، حال خواهيم ديد که "حاصل کار" نيز کاملاً محو خواهد شد.

در يک جامعه تعاونی و متکی براساس مالکيت اشتراکی ابزار توليد، توليدکنندگان توليدات خود را مبادله نمی کنند و (نيروی) کار صرف شده در توليدات هم به شکل ارزش اين توليدات و به عنوان کيفيت مادی آن جلوه نمی نمايد، چرا که در چنين جامعه ای برخلاف جامعه ی سرمايه داری ديگر کار فردی به صورت غيرمستقيم وجود ندارد، بلکه مستقيماً به عنوان جزئی از کليت کار ظاهر می گردد. به اين ترتيب، اصطلاح "حاصل کار" نه تنها به عنوان (مفهومی) مبهم در خور اعتراض است، بلکه در واقع کاملاً بی معنی است.

آن چه که بايد مورد بررسی قرار گيرد، يک جامعه ی کمونيستی است، جامعه ای که بر پايه ی خود نروئيده، بلکه برعکس از درون جامعه ی سرمايه داری بيرون آمده و ناچار در تمام زمينه های اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز علائم ويژه ی جامعه ی کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست. به اين ترتيب، فرد توليدکننده دقيقاً همان چيزی را از جامعه دريافت می دارد -البته پس از کاستن اقلام لازم- که به شکل ديگر با نيروی کار به جامعه تحويل داده بود. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن (جامعه) است، و ساعات کار فردی تبلور سهم هر يک از اين افراد از کل کار اجتماعی روزانه می باشد. فرد، سندی از جامعه دريافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای اين سند او می تواند به ميزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسايل مصرفی برداشت کند. به عبارت ديگر، همان مقدار کاری که فرد (در فعاليت توليدی) به جامعه ارزانی داشته در شکل ديگر باز می ستاند.

از آن جا که اين دادوستد نيز در حکم مبادله (کالاهای) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانين مبادله کالا نيز طبعاً حاکم خواهد بود. شکل و محتوای اين مبادله البته تغيير خواهد يافت، چرا که در شرايط تازه، هيچ کس نخواهد توانست چيزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف ديگر چيزی جز وسايل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزيع وسايل مصرفی در ميان افراد توليدکننده، همان اصول حاکم بر مبادله ی کالاهای هم ارزش مصداق می يابد: به عبارت ديگر، ميزان معينی از کار در يک شکل، با همان ميزان کار در شکل ديگر مبادله می گردد.

پس در اين جا *حقوق مساوی* کماکان در اصل همان *حقوق بورژوائی* خواهد بود، البته با اين تفاوت که (در شرايط تازه) اصل و عمل در تضاد قرار ندارند، زيرا در مبادله ی کالائی، اصل هم ارزشی کالاهای مبادله شده، *بطور متوسط* و نه الزاماً در هر مورد مشخص، مصداق می يابد.

به رغم اين تکامل، اصل *حقوق مساوی* برای مدتی، داغ محدوديت های بورژوايی را بر پيشانی خواهد داشت، زيرا حقوق توليدکنندگان *متناسب* با کاری خواهد بود که انجام داده اند و لذا تنها تجلی *برابری، استفاده از کار* به عنوان تنها معيار سنجش سهم هر توليدکننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به ديگران از برترهای جسمی و ذهنی برخوردارند و می توانند در مدت زمانی واحد کار بيشتری انجام دهند، و يا اين که برای مدتی طولانی تر کار کنند، از سوی ديگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معيار مورد استفاده قرار گيرد، تنها شدت و مدت آن را می توان ملاک تعريف قرارداد، والا به عنوان معيار قابل استفاده نخواهد بود. پس اين *حقوق مساوی* در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسميت نمی شناسد و همگان را در حکم کارگرانی هم سان می داند، ولی تلويحاً استعدادهای نابرابر فردی را ارج می نهد و توانايی توليدی را به عنوان يک امتياز طبيعی قلمداد می کند. و در نتيجه *در محتوا مانند هر حق ديگری به حقی برای نابرابری بدل می گردد*. حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معيارهای يک سان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نيز بين افراد ديده نمی شد) فقط زمانی می توان با معيارهای يکسان سنجيد که آن ها را از ديدگاهی يکسان و فقط از جنبه ای مشخص و واحد مورد ارزيابی قرارداد برای نمونه، در مثال مورد بحث، بايد افراد را *تنها به عنوان کارگر* مدنظر قرار داد و تمام جوانب ديگر زندگی آن ها را ناديده گرفت و به حساب نياورد. قاعدتاً در اين ميان برخی کارگران متاهل اند و بعضی مجرد، يکی فرزندش بيشتر است و ديگری کمتر، و خلاصه تفاوت هايی از اين قبيل بين آن ها وجود خواهد داشت.

به اين ترتيب، با کار مساوی و در نتيجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، در مواردی دريافت يک کارگر از کارگر ديگر بيشتر خواهد بود و گروهی از ديگران مکنت بيشتری خواهند يافت. برای رفع اين کمبودها حقوق برابر بايد به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مراحل اوليه جامعه ی کمونيستی، يعنی در آن موقعی که اين جامعه پس از دردهای طولانی زايمان از بطن جامعه سرمايه داری برون می آيد اين کمبودها اجتناب ناپذير خواهد بود. حق، هيچ گاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گيرد.

تنها در مراحل بالاتر جامعه ی کمونيستی، يعنی پس از اين که تبعيت اسارت بار انسان از تقسيم کار پايان گيرد، هنگامی که تضاد بين کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار يک وسيله (معاش) به يک نياز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نيروهای توليدی هم راه با تکامل همه جانبه ی افراد جامعه افزايش يابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نمايد، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست اين شعار را بر پرچم خود بنويسد که: "از هر کس برحسب توانايی اش و به هر کس برحسب نيازش."

می خواستم با بررسی مفصل مفاهيمی چون "حاصل کار بدون کم و کاست" و نيز "حقوق مساوی" و "توزيع عادلانه" نشان دهم که هر کوششی که از طرفی نظرياتی را که در دوره ای خاص معنای معينی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجيف لفظی مبدل شده است بر حزب تحميل کند و از طرف ديگر جهان بينی واقع بينانه ای را که به قيمت گزاف در حزب پايه گزاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجويات ايدئولوژيک ديگری- مثل حق و امثال اين ها که در ميان دموکرات ها و سوسياليست های فرانسوی رايج است- منحرف سازد، اين کوشش سرشتی جنايت کارانه خواهد داشت.

به علاوه، گذشته از تحليل هائی که تاکنون در اين نوشته ارائه شد، بايد افزود که اصولاً سروصدای بی مورد در باره ی به اصطلاح توزيع و قراردادن تأکيد اصلی بر آن يک اشتباه است.

هر شيوه ی توزيع وسايل مصرفی، خود حاصل نحوه ی توزيع در شرايط توليدی است و اين شيوه ی توزيع خود وجه مشخص شيوه ی توليدی جامعه است. برای مثال، بنياد نظام سرمايه داری بر اين پايه استوار است که شرايط مادی توليد به شکل زمين و سرمايه در تملک غيرکارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده ها تنها مالک شرايط انسانی توليدی، يا به عبارت ديگر نيروی کار باشند. از اين شيوه ی توزيع عناصر گوناگون توليد، خودبخود شيوه ی توزيع فعلی وسايل مصرفی حاصل می آيد. در مقابل، اگر شرايط مادی توليد در مالکيت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آن گاه برای توزيع وسايل مصرفی نيز شيوه های متفاوت پديدار می شد سوسياليزم مبتذل (و همين طور بخشی از (پيروان دموکراسی) به سياق اقتصاددانان بورژوازی، شيوه ی توزيع را مستقل از شيوه ی توليد مورد تأمل و بررسی قرار می دهند، و در نتيجه، شيوه ی توزيع را محور اصلی سوسياليزم قلمداد می کنند. ولی چرا بايد بعد از اين که مدت ها از روشن شدن رابطه ی واقعی (بين شيوه ی توزيع و توليد) می گذرد، گامی به عقب برداريم.

*۴ـ"رهائی کارگر بايد تنها بدست طبقه ی کارگر صورت گيرد، چرا که در مقايسه با طبقه ی کارگر ساير طبقات، توده ای ارتجاعی بيش نيستند."*

بخش اول اين گفته به شکلی "اصلاح شده" از مقدمه ی قوانين بين الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن قوانين آمده است که: "رهائی طبقه ی کارگر بايد تنها با اقدام خود کارگران صورت گيرد". ولی در اين "شکل اصلاح شده"، طبقه ی کارگر بايد چه چيزی را رهائی بخشد: "کار"؟ خوشبخت آن که بتواند مفهوم اين مطالب را دريابد.

در مقابل، جمله ی دوم گفته، يک نقل قول لاسالی طرزاول است: "در مقايسه با طبقه ی کارگر- ساير طبقات، توده ای ارتجاعی بيش نيستند."

*در مانيفست کمونيست* آمده است که: "بين همه ی طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاريا يک طبقه ی *واقعاً انقلابی* است. تمام طبقات ديگر، بر اثر تکامل صنايع بزرگ راه انحطاط و زوال می پيمايند، حال آن که پرولتاريا خود ثمره و محصول صنايع بزرگ است."

در اين جا بورژوازی به عنوان حامی صنايع بزرگ، و در مقابل فئودال ها يک طبقه ی انقلابی شده، زيرا (طبقه ی متوسط (فئودال) می خواست موقعيت اجتماعی حاصل از يک شيوه ی توليدی منسوخ را حفظ کند. پس می بينيم که نمی توان *بورژوازی را در رديف* لردها و طبقه ی متوسط، يک توده ارتجاعی خواند.

از سوی ديگر، پرولتاريا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با اين که مانند بورژوازی در دامان صنايع بزرگ رشد کرده، خواهان نابودی سرشت سرمايه داری توليد است، حال آن که بورژوازی قصد تثبيت اين سرشت را دارد. به علاوه، *مانيفست* می افزايد که "قشر پائين طبقه ی متوسط" "به زمره پرولتاريا" می پيوندد و سرشتی انقلابی پيدا می کند. پس می بينيم که از چنين ديدگاهی، اين ادعا که اين قشر در کنار بورژواها و فئودال ها و در قياس با طبقه ی کارگر "يک توده ی ارتجاعی" بيش نيست، ادعای کاملاً پوچی است.

آيا در انتخابات گذشته کسی به صنعت گران، توليدکنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که "همه ی شما در مقايسه با ما در کنار فئودال ها و بورژواها يک توده ی ارتجاعی هستيد."

همان طور که پيروان لاسال نص صريح تقريرات او را از حفظ می دانند، لاسال نيز تمام *مانيفست کمونيست* را از حفظ می دانست، پس اگر مفاهيم *مانيفست* را تا به اين حد تحريف کرده، شايد بر آن بوده تا وحدت خود را با فئودال ها و پيروان استبداد عليه بورژواها رنگ و جلائی نو و مقبول ببخشد.

به علاوه، در پارگراف مورد بحث، گفته های پيامبر مآبانه او (در باره ی توده ی ارتجاعی) بدون هيچ ارتباطی در کنار نقل قول تحريف شده ای از قوانين بين الملل کارگری قرار داده شده و در حکم افاضات خارج از دستور تلقی می گردد، ولی اين گونه افاضات به هيچ وجه به طبع بيسمارک ناسازگار نيست و به سياق گستاخی هائی است که معمولاً از سوی برلين[[4]](#footnote-4)٭ سر می زند.

*۵ـ"طبقه ی کارگر مبارزه خود را برای رهائی، در وحله اول در چهارچوب دولت ملی موجود محدود می سازد، زيرا به اين امر آگاه است که نتايج اجتناب ناپذير کوشش هايش، که در ضمن با کوشش های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بين المللی خلق ها است."*

لاسال، برخلاف مانيفست کمونيست و تمام سنت سوسياليستی پيشين، با کوته فکری خاص خود موضع جنبش کارگری را موضعی ملی گرايانه تصور می کرد، و برغم کوشش های مستعمر بين الملل کارگری، پيروان او کماکان در اين موضع باقی مانده اند!

بديهی است که طبقه ی کارگر، به منظور مبارزه، بايد قبل از هر چيز در کشور خود که جايگاه اصلی مبارزه ی اوست، *به عنوان يک طبقه* سازمان يابد. بنا به گفته ی *مانيفست*، از آنجائی که مبارزه اين طبقه در تشکل خود (و نه در مضمون آن) ملی است، سازمان دهی طبقه ی کارگر نيز بايد در سطحی ملی صورت پذيرد- ولی "چهارچوب دولت ملی" موجود، مثل امپرطوری آلمان، از لحاظ اقتصادی "در چهارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سياسی "در چهارچوب" نظام دولت ها است. هر تاجری می داند که تجارت آلمان در عين حال تجارت خارجی است و عظمت هر بيسمارک دقيقاً" در همين واقعيت نهفته که او يک سياست بين المللی را دنبال می کند.

حال ببينيم حزب کارگران آلمان در اين برنامه انترناسيوناليزم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسيوناليزم (پرولتاريا) به اين آگاهی تنزل يافته که حاصل مبارزاتش "*برادری بين المللی خلق ها*" خواهد بود. اين عبارت در واقع از *اتحاديه ی صلح و آزادی*(۱۰) بورژواها به عاريت گرفته شده و به عنوان جانشينی برای برادری بين المللی طبقه ی کارگر در مبارزه عليه طبقات حاکم و حکومت آن ها به کار رفته است. در اين ميان، ذکری از *کارکردهای بين المللی* طبقه ی کارگر آلمان در ميان نيست! و با چنين وضعی است که طبقه ی کارگر هم بايد با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخيزد و هم با توطئه های بين المللی هر بيسمارک ستيز کند، حال آن که بورژوازی در سازمانی بين المللی متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف پيوند اتحاد بسته است.

در حقيقت، انترناسيوناليزم اين برنامه *در سطحی به مراتب پايين تر از برنامه ی حزب تجارت آزاد* قرار دارد. برنامه ی اين حزب خاطرنشان ساخته که حاصل کوشش های آن "برادری بين المللی خلق ها" خواهد بود، ولی در عين حال اين حزب برای بين المللی کردن تجارت اقداماتی نيز معمول می دارد و به هيچ وجه به اين آگاهی که خلق ها، هر يک در کشور خود مشغول تجارت اند، بسنده نمی کند.

البته فعاليت بين المللی طبقات کارگر به هيچ وجه تابع موجوديت اتحاديه ی بين المللی کارگران نيست. (پيدايش اين اتحاديه) فقط در حکم نخستين کوشش در راه ايجاد يک ارگان مرکزی برای (تنظيم) فعاليت های (طبقات کارگر) بود. اين کوشش، به لحاظ سرشت انگيزه های محرکی که آن را پديد آورد از پيروزی های مستمر برخوردار گشت، ولی به هر حال پس از سقوط کمون پاريس تحقق اين *اتحاديه در شکل تاريخی نخستين* آن ناميسر می نمود.

مجله ی بيسمارکی نوردويچه ( NORDEUTSCHE) به حق اعلام کرد که در اين برنامه ی جديد، حزب کارگران آلمان انترناسيوناليزم را طرد کرده است(۱۱)، و با اين خبر مجله موجبات مسرت بيسمارک را نيز فراهم آورد.

*"برپايه ی اين اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شيوه های قانونی برای دولت آزاد و جامعه ی سوسياليستی: يعنی برای اضمحلال نظام مزدی هم راه با قانون آهنين مزدها و محو هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سياسی مبارزه می کند."*

بعداً به مبحث دولت "آزاد" باز خواهم گشت.

پس در آينده، حزب کارگران آلمان بايد نظريه لاسالی "قانون آهنين مزدها" را نيز بپذيرد! برای آن که اين نظريه به فراموشی سپرده نشود اباطيلی چون "اضمحلال نظام مزدی" نيز به کار رفته، حال آن که در واقع می بايستی گفته می شد "نظام *کار مزدی هم راه با قوانين* آهنين مزدها"، شکی نيست که اگر کار مزدی را از ميان برداريم، طبعاً قوانين آهنين يا سفالين آن را نيز از ميان خواهيم برد، حال آن که حملات لاسال عليه کار مزدی، تقريباً تماماً متوجه اين به اصطلاح قانون (آهنين) است. پس برای اثبات پيروزی فرقه ی لاسالی، ضروری است که "نظام مزدی" تنها "هم راه با قوانين آهنين مزدها" مضمحل گردد و نه به تنهايی.

بر همگان روشن است که از مفهوم "قوانين تنها واژه ی *آهنين* آن دست آورد خود لاسال است و حتی آن نيز از "قوانين آهنين ابدی و عظيم" گوته اقتباس شده[[5]](#footnote-5)٭. به مدد همين واژه ی "آهنين"، مؤمنان راستين لاسالی هم ديگر را باز می شناسند. ولی اگر بخواهيم اين قانون را با داغ و مفهوم لاسالی آن بپذيريم، قاعدتاً بايد استدلال های او را نيز در اين باب قبول کنيم. ولی اين استدلال ها کدام اند؟ همان طور که لانگ (LANGE)، اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، اين استدلال ها چيزی جز همان تئوری مالتوسی جمعيت نيست (البته لانگ نيز خود از مبلغين اين تئوری است.) ولی اگر صحت اين تئوری را بپذيريم، آن گاه بايد اذعان کرد که حتی اگر صد بار هم کارمزدی را ريشه کن سازيم، اين قانون به قوت خود باقی خواهد ماند، زيرا اين قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نيست بلکه *تمام نظام های اجتماعی* را هم در بر می گيرد. همين تئوری، *تکيه گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشيده ا*ند سترونی سوسياليزم را در ريشه کن ساختن فقر به اثبات رسانند، چرا که (به زعم اين گروه) *فقر ريشه در طبيعت دارد* و لذا سوسياليزم تنها می تواند فقر را عموميت بخشد و ابعاد آن را به گونه ای يک سان به تمامی سطوح جامعه تعميم و گسترش دهد!

ولی اين هم تازه نکته ی اصلی نيست. *گذشته از بيان نادرست لاسالی از اين تئوری،* عقب نشينی واقعآً بی شرمانه در نکته ی زير نهفته است:

پس از مرگ لاسال، اين شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که (سرشت واقعی) مزد همان *ظاهر صوری آن* يعنی *ارزش يا قيمت کار* نيست، بلکه در واقع مزد شکل مستتر ارزش يا قيمت نيروی کار است. به برکت اين شناخت، تمام مفاهيم بورژوائی مزد و انتقادهائی که قبلاً متوجه آن می شد، يکباره مطرود گشت، و اين واقعيت عيان شد که کارگر مزدبگير تنها زمانی اجازه می يابد برای قوت لايموت و ادامه ی *حيات* خود کار کند که مدتی نيز بطور رايگان برای سرمايه دار (و ديگر مصرف کنندگان ارزش اضافی توليد شده) کار کند. پيش رفت شيوه ی توليد سرمايه داری دقيقاً در گروی افزايش ميزان اين ساعات کار رايگان است که يا به صورت طولانی تر کردن ساعات کار روزانه يا از طريق افزايش کارائی توليدی صورت می پذيرد. در نتيجه می بينيم که نظام کارمزدی، نظامی برده وار است که به تناسب افزايش نيروی کار اجتماعی و به رغم بهبود يا تنزل ميزان پرداختی به کارگران، (استثمار در آن) تشديد می يابد. پس از قوام و گسترش اين شناخت علمی در حزب، تازه بايد دوباره به عقايد حزبی لاسال بازگشت، در حالی که به خوبی می دانيم لاسال دقيقاً معنی مزد *را نمی دانست* و به سياق اقتصاددانان بورژوائی، ظاهر آن را با سرشت آن اشتباه می کرد.

چنين بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رمزور از برده داری به وسيله ی بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده ای که کماکان اسير مفاهيم منسوخ است، در برنامه ی بردگان شورشی چنين بيفزايد: "برده داری بايد نابود شود چون تغذيه بردگان در اين نظام نمی تواند بيش از حد معينی بهبود يابد".

آيا صرفاً اين واقعيت که نمايندگان حزب دست به چنين تهاجم نفرت باری عليه شناخت علمی قوام يافته ی توده ی حزبی زدند، خود مؤيد نيات جنايت آميز و بی وجدانی آن ها در تهيه ی اين برنامه مشترک نيست؟

به جای آخرين جمله ی نامشخص اين پارگراف مبنی بر "نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سياسی" می بايست گفته می شد که با نابودی تفاوت های طبقاتی، تمامی نابرابری های اجتماعی و سياسی ناشی از آن ها نيز به خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

*"جهت هموار ساختن راه برای حل مسأله ی اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آن است که تعاونی های توليدکنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دموکراتيک مردم زحمت کش به وجود آيد. اين تعاونی های توليدکنندگان صنعتی و کشاورزی بايد در سطحی ايجاد گردد که سازمان سوسياليستی تمامی کار از ميان آن پديد آيد".*

پس از "قوانين آهنين مزدها"ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسير اين پيامبر رسيده و حقا که راه دست يابی به اين اکسير نيز به گونه ای شايسته "هموار" می گردد! به جای مبارزه ی طبقاتی، عناوين روزنامه ای چون "مسأله ی اجتماعی" نشسته که برای "حل" آن، راه بايد "هموار گردد." به جای اين که "سازمان سوسياليستی کار" از بطن مبارزه انقلابی برای تغيير جامعه به وجود آيد، اين بار با *مساعدت دولت* به انجمن های تعاونی توليدکنندگان پديد می آيد، انجمن هائی که، *دولت و نه کارگران* ايجاد کرده اند. واقعاً که تنها به مخيله ی لاسال می گنجد که جامعه ی جديد را نيز مانند راه آهن تازه با مساعدت و وام دولت ايجاد کند.

شايد به برکت اندک شرم و حيائی که باقی مانده بود، اين "مساعدت دولت" تحت کنترل دموکراتيک "مردم زحمت کش" قرار داده شد.

قبل از هر چيز، بايد به خاطر داشت که اکثريت "مردم زحمت کش" آلمان را دهقانان و نه پرولتاريا تشکيل می دهند.

ثانياً، در آلمانی واژه ی دموکراتيک به مفهوم حکومت مردم است. پس بايد پرسيد که "کنترل حکومت مردم زحمت کش به چه معناست؟

مخصوصاً که اين بار، مردم زحمت کش با طرح اين خواست ها از دولت، آگاهی کامل خود را از اين واقعيت نشان دادند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده اند.

در اين جا بررسی انتقاداتی که در زمان سلطنت لوئی فيليپ عليه راه حل های *بوشه*(BUCHEZ)، و *در مخالفت* با سوسياليست های فرانسوی عنوان شد و مورد قبول کارگران ارتجاعی *آتليه*(۱۲) نيز قرار گرفت، ضروری نخواهد بود. گناه اصلی، گنجاندن اين اکسير نوظهور در برنامه نيست بلکه دربر داشتن يک گام عمومی به پس و رجعت از خاستگاه يک نهضت طبقاتی به خاستگاه يک نهضت سکتاريست است.

اين که کارگران خواهان ايجاد شرايط لازم برای توليد تعاونی در سطح اجتماعی و در وحله ی اول در محدوده ی ملی و در چهارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معناست که کارگران برای انقلابی کردن شرايط فعلی توليد فعاليت می کنند (و اين فعاليت) هيچ وجه اشتراکی با ايجاد جامعه ی تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما در باره ی انجمن های تعاونی موجود، *تنها* انجمن هائی را می توان حائز اهميت و ارزش دانست که دست مايه ی فعاليت مستقل کارگران باشند نه تحت الحمايه ی دولت يا بورژوازی.

حال به نقش دموکراتيک برنامه می رسيم

*الف. "بنياد آزاد دولت"*

بنابر بند دوم برنامه، حزب کارگران آلمان برای يک "دولت آزاد" مبارزه می کند. ولی دولت آزاد کدام است؟

بی شک برای کارگرانی که از سلطه ی برداشت های کوته فکرانه ی برخی عناصر حقير رهائی يافته اند، آزاد ساختن دولت هدف نيست. دولت امپراطوری آلمان کم و بيش مانند دولت روسيه "آزاد" است. ولی آزادی (واقعی) بدان معنا است که دولت را از ارگانی تحميلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنيم. از اين رو، امروزه دولت ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند.

با اتخاذ اين برنامه، حزب کارگران آلمان کم مايگی عقايد سوسياليستی خود را نشان داده، چرا که به جای بررسی *جامعه ی موجود به عنوان بنياد دولت موجود*  (و جوامع آتی به مثابه ی بنياد دولت های آينده)، دولت را پديده ای مستقل و متکی بر بنيادهای فکری، اخلاقی و *آزادمنشانه خاص* به شمار آورده است.

پس در مورد کاربرد نادرست مضحک عباراتی چون "دولت کنونی" و "جامعه کنونی" و مفهوم *نادرست* و حتی مضحک تر دولتی که مخاطب خواست های اين برنامه قرار گرفته، چه می توان گفت؟

"جامعه کنونی" يک جامعه ی سرمايه داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. اين جمله تا حدی از بقايای قرون وسطی مبری است و بنابر خصوصيات تکامل تاريخی هر کشور کم و بيش تغيير شکل داده و تکامل يافته است. بالعکس. "دولت کنونی" در محدوده ی هر کشوری شکلی خاص دارد و ميان دولت امپراطوری آلمان پروس و دولت سوئيس و آمريکا و انگلستان تفاوت هائی است. پس می بينيم که "مفهوم" "دولت کنونی" مفهومی ساختگی است.

ولی برغم تفاوت های موجود در شکل دولت های جوامع مختلف، وجه اشتراکی نيز ميان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک اين است که همگی بر بنياد جوامع بورژوائی جديدی استوارند که هر يک به درجات مختلفی از تکامل و رشد سرمايه داری دست يافته اند. به اين خاطر، اين دولت ها در عين حال در برخی از ويژگی های عمده ی خود مشترک اند. فقط در اين مفهوم می توان از "دولت کنونی" سخن گفت و آن را با دولتی در آينده مقايسه کرد که در آن ريشه های فعلی دولت، يعنی جامعه ی بورژوازی، خشکيده باشد.

در اين جا اين پرسش پيش می آيد: در جامعه ی کمونيستی، دولت شاهد چه تغييراتی خواهد بود؟ به سخن ديگر، کدام يک از فعاليت های اجتماعی به عهده ی دولت خواهد بود و آن را با فعاليت های دولت فعلی قابل مقايسه خواهد ساخت؟ اين سئوال را فقط می توان از طريق علمی پاسخ داد و اگر واژه های "مردم" و "دولت" را در هزار ترکيب گوناگون نيز به کار بريم، سودی نخواهد بخشيد.

بين جامعه ی سرمايه داری و جامعه کمونيستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با اين دوران، يک دوران گذار سياسی نيز وجود دارد که دولت آن، چيزی *جز ديکتاتوری انقلابی پرولتاريا* نمی تواند باشد. اين برنامه نه به اين دوران و نه به وضعيت جامعه ی کمونيستی آينده اشاره ای نمی کند. خواسته های سياسی اين برنامه حاوی چيزی سوای اوراد دموکراتيک شناخته شده ی کهنه ای چون حق رأی همگانی، انتخابات مستقيم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نيست که در واقع همان طنين مجدد خواست های *حزب مردم(8) و انجمن صلح و آزادی* بورژواها است. اگر در تشريح اين خواست ها، دچار اغراق های ناروا نشويم، بايد اذعان کنيم که همه ی آن ها امروزه *تحقق يافته اند*. ولی دولت مطلوب برنامه را در حال حاضر نمی توان، فعلاً درمحدوده امپرطوری آلمان يافت و برای يافتن آن بايد به سوئيس و آمريکا رفت. اين نوع "جامعه آينده"، در واقع "همان جامعه ی کنونی" است که در حال حاضر آن سوی "چهارچوب" امپراطوری آلمان" صورت عمل به خود گرفته است.

ولی در اين ميان يک نکته از قلم افتاده است، از آن جا که حزب کارگر آلمان اعلام کرده که تنها "در چهارچوب دولت ملی موجود"، يعنی در چهارچوب *دولت* امپراطوری آلمان پروس، عمل می کند- البته درغير اين صورت، خواست های حزب پوچ و بی معنی می شد، چرا که تنها می توان چيزی را خواست که در دست نيست- در (برنامه حزب) اين نکته اصلی نمی بايد فراموش می شد که تمام اين الفاظ پوچ و زيبا فقط در جوامعی مصداق می يابد که حاکميت مردم در آن به رسميت شناخته شده است. به ديگر سخن، اين خواست ها تنها با شرايط يک *جمهوری دموکراتيک* سازگار است.

از آن جا که به اقتضای شرايط موجود و به حکم عقل، نمی توان جرأت کرد که در حال حاضر، مانند برنامه های احزاب کارگری در دوران لوئی فيليپ و لوئی ناپلئون، خواست يک جمهوری دموکراتيک را مطرح ساخت، پس نبايد به طفره های "صادقانه" و "يا شرافتمدانه"[[6]](#footnote-6)٭ توسل جست و از يک دولت پليسی مستبد نظامی که استخوان بندی بوروکراتيک پيدا کرده و لعابی از اشکال حکومت پارلمانی را در کنار بقايای فئوداليزم هم راه دارد و در عين حال تا حدی هم تحت نفوذ بورژوازی است، خواست هائی را طلب کرد که تنها می تواند در يک جمهوری دموکراتيک بار دهد و معنی بيابد، و آن گاه فرض کرد که چنين دولتی را می توان به مذاکره خواند و از طريق "ابزار قانونی" خواست های مطلوب را بر آن تحميل کرد.

در مقايسه با چنين دموکراتيسمی که با هيچ منطقی سازگار نيست و فقط در محدوده ی تعيين شده از طرف پليس عمل می کند، مسلماً دموکراسی مبتذلی هم که حيات جمهوری دموکراتيک را در ابعادی هزار ساله می پندارد و باور ندارد که دقيقاً در همين آخرين شکل جامعه ی بورژوائی است که مبارزه طبقاتی به نتيجه ای قطعی خواهد رسيد، سر بلند و سرافراز جلوه می نمايد.

تنها از اين جمله که "حزب کارگران آلمان به *عنوان بنياد دولت خواستار* يک نظام ماليات *بر درآمد تصاعدی* است" می توان دريافت که منظور از "دولت" همان "ماشين حکومت" يا دولت به مثابه ارگانيزم خاصی است که به لحاظ تقسيم کار از جامعه منفصل گشته. ماليات تنها *بنياد اقتصادی* ماشين حکومت را تشکيل می دهد. در جامعه ی آينده که ظاهراً تبلور آن را در سوئيس نيز می توان يافت، اين خواست برنامه عمدتاً تحقق يافته. پيش فرض ماليات بر درآمد، منابع گوناگون درآمد برای طبقات اجتماعی مختلف و جامعه سرمايه داری است و از اين رو جای تعجب نيست که مصلحين مالی شهر ليورپول نيز به رهبری برادران بورژوا صفت گلادستون(GLADSTONE)، دقيقاً همان خواست های اين برنامه را مطرح کرده است.

*ب: "حزب کارگران آلمان به عنوان بنياد فکری و اخلاقی دولت خواهان:*

*۱ـ تأمين آموزش ابتدايی همگانی و برابر، حضور جبری همگانی مدارس و آموزش رايگان است."*

*آموزش ابتدايی برابر*؟ در پس اين کلمات، کدام نظريه نهفته است؟ آيا واقعاً بر اين باوراند که در جامعه ی امروزی (و فعلاً فقط می توان در همين باره سخن گفت) آموزش برای طبقات مختلف می تواند برابر باشد؟ يا اين که خواست اين برنامه آن است که سطح آموزش طبقات فرادست جامعه نيز جبراً به سطحی نازل از آموزش ابتدايی تقليل يابد که در واقع تنها با شرايط اقتصادی کارگران مزدبگير و دهقانان سازگار است.

*"حضور جبری همگانی در مدارس. آموزش رايگان"*: حتی امروزه خواست اولی در آلمان و خواست دومی در سوئيس بطورکلی و از ايالات متحده نيز تا حد دبستان به مرحله ی اجرا در آمده. اگر در بعضی از ايالت های امريکا، آموزش عالی نيز "رايگان" است، اين تنها بدان معنا است که مخارج آموزش طبقات فرادست نيز به حساب درآمدهای مالياتی عمومی گذارده می شود. ضمناً، همين نکته در مورد خواست الف بند پنجم برنامه مبنی بر "اجرای رايگان عدالت" نيز مصداق می يابد. عدالت در امور جنائی همواره رايگان بوده، پرونده های حقوقی نيز تقريباً تماماً بر محور اختلافات ملکی دور می زنند و فقط در ميان طبقات فرادست *بوجود می آيد*. پس آيا صاحبان مال نيز بايد فعاليت های حقوقی خود را به خرج بيت المال عمومی انجام دهند؟

پاراگراف مربوط به مدارس حداقل می توانست خواستار آن باشد که مدارس حرفه ای (با دوره های نظری و عملی) در کنار مدارس مقدماتی تشکيل گردد.

" *آموزش ابتدائی توسط دولت*": کلاً جای اعتراض دارد. اين که به تعريف يک قانون عام، هزينه ی مدارس ابتدايی، انتخاب کادر صالح معلمين و رشته های علمی و غيره را بر عهده ی دولت بدانيم و يا همانطور که در آمريکا عمل می شود، پياده کردن اين ضوابط قانونی را از بازرسين دولتی خواستار باشيم، فرق دارد با اين که دولت را به کار تربيت مردم منصوب نمائيم. کليسا و دولت را بايد به گونه ای يک سان از هرگونه نفوذی در امور آموزشی محروم ساخت. اين مسأله مخصوصاً در مورد امپراطوری آلمان پروس مصداق می يابد، چرا که دولت بخصوص در اين جا محتاج به *تعليم ديدن* جدی نزد مردم است. (در عين حال در اين رابطه نمی توان به اين طفره ی مبتذل متوسل شد که مخاطب(برنامه) "دولت آينده" است، قبلاً شاهد کم و کيف خود اين مفهوم بوديم).

به هر حال، برغم تمام ظواهر دموکراتيک، اين برنامه يا سرشار از ايمان بی چون و چرائی گروه لاسالی ها به دولت است، يا مالامال از يک اعتقاد دموکراتيک به معجزه و شايد هم به ترکيبی از اين دو نوع معجزه معتقد است، ولی به هر حال هر يک از اين شقوق سه گانه، به گونه ای يک سان، با سوسياليزم بيگانه اند.

در يکی از پاراگراف های قانون اساسی پروس از " *آزادی علوم*" ذکری آمده، چرا و چگونه همين خاست در اين برنامه نيز دوباره عنوان شده است؟

*"آزادی وجدان"*!: "اگر در اين عصر ۱۳KULTARKOUP برآن بوديم که شعارهای ليبراليزم را بار ديگر به ياد آوريم، قاعدتاً چيزی به اين مضمون بوجود می آمد: هر کس بايد بتواند بدون دخالت پليس نيازهای دينی و بدنی خود را برآورده سازد. ولی در اين رابطه، (برنامه) يک حزب کارگر بايد حداقل آگاهی به اين نکته را متذکر می شد که فرجام واقعی مفهوم بورژوائی "آزادی وجدان" چيزی جز رواداری در مقابل انواع و *اقسام آزادی وجدان مذهبی* نيست، چنين برنامه ای بايد خاطرنشان می ساخت که (حزب) به نوبه ی خود خواهد کوشيد تا وجدان را از جادوی مذهب رهائی بخشد. ولی ظاهراً اين برنامه چنين گزيده که قدمی فراسوی محدوده های "بورژوازی" ننهد.

بالاخره به پايان بررسی خود نزديک شديم، چرا که ضميمه ی برنامه با سياق کلی برنامه منطبق نيست و لذا مطالب نيز طبعاً مختصر خواهد بود.

۲ ـ *"روز کار عادی"*

در هيچ کشوری، هيچ حزب کارگری به چنين خواست نامشخص و مبهمی بسنده نکرده، بلکه احزاب همواره تلقی خود را از مدت روز کار عادی در شرايط مشخص معين ساخته اند.

۳ـ *"محدوديت کار زنان و منع کار کودکان"*

تعيين معيار واحد برای روز کار بايد همواره متضمن ضوابطی برای کار زنان از قبيل تعيين ساعات کار و استراحت آن ها باشد، زيرا درغير اين صورت حاصل چنين معيار واحدی چيزی جز اين نخواهد بود که از فعاليت زنان در شاخه هائی از توليد که از لحاظ جسمی يا اخلاقی برای آنان مناسب تلقی نمی گردد، جلوگيری نمايد. اگر منظور برنامه هم چيزی جز اين نبوده، می بايد صراحتاً گفته می شد.

*"منع کار کودکان"*: در اين مورد ذکر محدوديت سنی عميقاً ضروری است.

منع عمومی کار کودکان با وجود صنايع بزرگ ناسازگار است و طرح چنين خواستی عملاً آرزوئی پوچ و زاهدانه بيش نيست، چنين خواستی حتی در صورت تحقق، خواستی ارتجاعی است، زيرا اگر قوانين دقيقی در باره ی محدوديت ساعات کار گروه های مختلف سنی هم راه با اقدامات ايمنی ديگر وجوداشته باشد، ترکيب کار توليدی با آموزش می تواند به يکی از کارآمدترين ابزار تغيير جامعه ی کنونی بدل گردد.

۴ ـ *"نظارت دولت بر کارخانه ها، کارگاه ها و صنايع خانگی"*

با در نظر گرفتن سرشت دولت آلمان پروس، قطعاً بايد خواسته می شد که بازرسان تنها از سوی دادگاه ها قابل عزل باشند و هر يک از کارگران بتواند در صورت قصور بازرسان در انجام وظيفه، خواستار تعقيب آنان گردند، و بالاخره اين که بايد خواسته می شد که بازرسان از ميان دکترها انتخاب گردند.

۵ ـ *"تنظيم بيگاری زندانيان"*

برای برنامه ی عمومی يک حزب کارگری، اين يک خواست ثانوی و فرعی است. به هر حال، بايد مشخص می شد که هدف نه آن است که از ترس رقابت، رفتاری چون ددان با مجرمين مجاز گردد و نه آن که آنان از کار توليدی به عنوان تنها راه بهبود وضع خود محروم شوند. اين حداقل چيزی است که می توان از سوسياليست ها انتظار داشت.

۶‌ ـ*"قوانين تأمين مؤثر"*

بايد روشن می شد که منظور از "قوانين تأمين مؤثر" کدام است؟

در ضمن بايد خاطرنشان کرد که هنگام بحث پيرامون "روز کار عادی"، قوانين بهداشتی و ايمنی کارخانه ها از قلم افتاده بود. قوانين تأمين تنها زمانی ضرورت می يابد که اين قوانين ايمنی زير پا گذاشته شوند. خلاصه آن که، ويژگی ضمائم برنامه نيز يک ويراستاری بی دقت است.

DIXI ER SALUAVI ANIMAM MEAN

(حرف خود زدم و روح خود رها کردم)

مارکس اين اثر را در آوريل و يا اوايل ماه مه ۱۸۷۵ نوشت.

نامه انگلس به ببل(۱۴)

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

ببل عزيز: نامه ی مورخه ی بيست و سوم فوريه شما رسيد و از خبر سلامتی شما بی نهايت خوشحال شدم.

نظرم را در باره ی جريانات وحدت خواسته بوديد، متأسفانه ما نيز به گرفتاری شما دچار شده ايم، چرا که نه ليبکنشت و نه هيچ کس ديگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته های ما فعلاً محدود به همان مطالب روزنامه ها است. حدود يک هفته ی پيش، برای اولين بار، مطلبی در باره ی اين جريانات در مطبوعات ظاهر شد! مضون برنامه ی مورد بحث، طبعاً ما را بسيار شگفت زده کرد.

حزب ما قبلاً بارها به لاسالی ها پيشنهاد آشتی و يا حداقل هم کاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متبکرانه ی هاسن کلورها، هاسلمن ها و تلکه ها[[7]](#footnote-7)٭ روبرو شده است. با چنين سابقه ای، قاعدتاً می بايست بديهی باشد که اگر اين آقايان اين بار خود در آشتی پيشقدم شده اند، قاعدتاً به گرفتاری مهلکی دچار گشته اند. البته، با در نظر گرفتن شخصيت شناخته شده ی اين آقايان، وظيفه به ما حکم می کرد که با تعيين قيد و شرط هائی کافی از اين گرفتاری استفاده می کرديم و مانع می شديم که آن ها بتوانند بار ديگر موقعيت متزلزل خود را به خرج و زيان حزب ما در ميان کارگران تثبيت کنند. می بايست با آن ها در نهايت سردی و بی اعتمادی برخورد می کرديم و وحدت را در گروی ميزان تمايل آنان به طرد شعارهای سکتاريستی، ترک مفهوم "مساعدت دولتی"، و بالاخره قبول اصول برنامه ی ۱۸۶۹ آيزناک و يا حداقل طرح تجديد نظر شده ی فعلی آن قرار می داديم. در زمينه ی نظری و در حوزه ی اصول يک برنامه، حزب ما *مطلقاً نمی تواند چيزی از لاسالی ها بيآموزد*، بلکه برعکس اين لاسالی ها هستند که بايد نکات بسياری از ما بيآموزند. شرط اول وحدت بايد اين می بود که لاسالی ها سکتاريزم خود را کنار بگذارند و خلاصه ديگر لاسالی نباشند، و مهم تر از همه اين که يا اکسير "مساعدت دولت" را کاملاً طرد کنند و يا اين که با تجديدنظری، آن را حداقل به عنوان يک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد ديگر به شمار آرند. طرح برنامه مؤيد اين واقعيت است که طرف داران ما از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی ها، و در حيطه ی حيل گری سياسی، به همان نسبت عقب تر از آنان اند، بار ديگر "شرافتمندان[[8]](#footnote-8)٭" گول ناشرافتمندان را خوردند!

اولاً، اين نظريه ی پر طمطراق و از لحاظ تاريخی نادرست لاسال که در قياس با طبقه ی کارگر تمام طبقات ديگر يک توده ی ارتجاعی اند (در برنامه) پذيرفته شده است. چنين حکمی تنها در برخی موارد استثنائی صحت می يابد، موارد از قبيل انقلاب پرولتاريائی هم چون انقلاب کمون و يا مثلاً کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دل خواه خود قالب ريزی کرده باشد بلکه خرده بورژوازی دموکراتيک نيز به نوبه ی خود اين قالب را تا حدغايی تکيمل کرده باشد. ولی اگر مثلاً در آلمان، خرده بورژوازی دموکراتيک نيز به خيل توده ی مرتجع تعلق داشت، چگونه حزب سوسيال دموکرات کارگران توانست سال ها با اين طبقه- از طريق حزب مردم (PEOPL,S PARTY) هم دلی و هم کاری کند. چگونه است که *ولکستات* می تواند کم و بيش تمام محتوای سياسی خود را از روزنامه ی خرده بورژواهای دموکرات، يعنی از فرانکفورتر زايتونگ(۱۵) (FRANKFUTER ZEITUNG) اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست اين برنامه مستقيماً و دقيقاً با خواست های حزب مردم و دموکراسی خرده بورژوائی تطبيق می کند؟ منظور من البته خواست های سياسی اول تا پنجم و اول تا دوم است که حتی يکی از آن ها را نيز نمی توان بورژوا دموکراتيک(۱۶) ندانست.

ثانياً، اصل بين المللی بودن سرشت نهضت کارگری، عمدتاً مطرود گشته است، آن هم از سوی کسانی که شکوه مندانه، پنج سال در دشوارترين شرايط، از اين اصل حمايت و پشتيبانی کرده بودند. نهضت کارگری آلمان در جنگ اخير، *عمدتاً* به برکت موضع انترناسيوناليستی راستين خود توانست(۱۷) در صف مقدم نهضت های اروپائی قرار گيرد، چرا که هيچ طبقه ی ديگری نتوانست رفتاری چنين شايسته نشان دهد، ولی حال که اصل انترناسيوناليزم از سوی پرولتاريای تمام کشورها مورد تأکيد و حمايت قرار گرفته و دولت ها نيز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور اين انترناسيوناليزم در هر سازمانی کمر بسته اند، طبقه ی کارگر آلمان می بايد اين اصل را ترک و طرد کند. به اين ترتيب، از انترناسيوناليزم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ ديگر ظاهراً به جای اميد بستن به عمل مشترک کارگران برای رهائی خود، بايد به مثال *اتحاديه* صلح بورژواها انتظار انترناسيونال برادری خلق های ايالات متحده ی اروپا را داشت.

شکی نيست که سخن گفتن از انترناسيونال اصولاً ضرورت نداشت. (طراحان برنامه). حداقل می توانستند به جای عقب نشينی از مفاد برنامه ی سال ۱۸۶۹، چيزی به اين مضمون بگويند: *گرچه* حزب کارگران آلمان در *وحله ی اول* در محدوده مرزهای کشور خود عمل می کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاريای اروپا و مخصوصاً اظهار مطالب نادرست محق نيست)، با اين حال به واقعيت پيوند خود با کارگران ديگر کشورها واقف است و آماده است تا مثل گذشته مسئوليت ناشی از اين پيوند را بپذيرد. چنين مسئوليت هائی، حتی اگر خود را جزئی از يک انترناسيونال هم ندانيم، طبيعتاً برعهده ی ماست، مسئوليت هائی از قبيل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگيری از اعتصاب شکنی، مراقبت در اين که ارگان های حزبی کارگران آلمان را از نهضت های خارجی ديگر مطلع سازند، تبليغ و مبارزه عليه امکان بروز مجدد جنگ بين خاندان های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز جنگ، اتخاذ، رفتار شايسته ای هم چون سال های 1870 و 1871.

ثالثاً، طرف داران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی "قانون آهنين مزدها" بر آنان تحميل گردد، حال آن که تکيه گاه اين قانون يک نظريه ی اقتصادی منسوخ است. طبق اين نظريه، کارگران بطور متوسط *حداقل* مزد را دريافت می کنند، زيرا برحسب قانون جمعيت مالتوس[[9]](#footnote-9)٭، تعداد کارگران همواره بيش از حد لازم است، (البته اين استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب *سرمايه*، با ذکر جزئيات ثابت کرده است که قوانين حاکم بر مزد بسيار پيچيده اند و به تناسب شرايط، گاه اين قانون و زمانی قانون ديگر غالب می شود و اين قوانين نه تنها آهنين نيستند، بلکه برعکس کاملاً انعطاف پذيراند، و خلاصه اين که اين مبحث را نمی توان، مثل لاسال، با چند جمله ختم کرد. استدلال های لاسال در دفاع از تئوری "قانون آهنين مزدها"، از مالتوس و ريکاردو به عاريت گرفته شده است (و در واقع نظريات ريکاردو هم در اين زمينه تحريف شده اند). مضمون اين استدلال را می توان در صفحه ی پنج ABBEITERLESEBUCK به نقل از يکی از جزوات ديگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش "انباشت سرمايه"، مفصلاً اين تئوری لاسال را رد کرد. به اين ترتيب، با پذيرفتن نظريه "قوانين آهنين" لاسال، ما در واقع يک تئوری نادرست هم راه با استدلال هائی نادرست را پذيرفته ايم.

رابعاً، اين برنامه، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" را- در عريان ترين شکل آن- به عنوان تنها *خواست اجتماعی* خود، و همان گونه که لاسال آن را از بوشه[[10]](#footnote-10)٭ سرقت کرده است، عنوان می کند، حال آن که براک به خوبی بيهودگی مطلق اين خواست ها را قبلاً افشاء کرده است(۱۸) و تمام فعالين حزب نيز هنگام مبارزه با لاسالی ها، قبلاً عليه آن موضع گرفته بودند! حقارتی بيش از اين برای حزب ما متصور نيست، چرا که انترناسيوناليزم را تا سطح نازل آماند گوگ[[11]](#footnote-11)٭[[12]](#footnote-12)٭. و سوسياليزم را تا حضيض بوشه ی بورژوای جمهوری خواه پائين آورده است، بوشه ای که برای فريب سوسياليست ها، و در مخالفت با آنان اين خواست ها را مطرح کرده است.

البته در غايت، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" می تواند قدمی در ميان اقدامات لازم برای رسيدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به عنوان "هموار ساختن راه حل مسأله ی اجتماعی" توصيف شده است- گوئی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسايل اجتماعی لاينحلی وجود دارند! پس اگر گفته می شد که: حزب کارگران آلمان برای از ميان برداشتن کار مزدی و تمام تفاوت های طبقاتی مبارزه می کند و در اين راه خواهان تأسيس تعاونی های توليد کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است، و از هر اقدامی در اين جهت حمايت می کند، لاسالی ها هيچ گونه محلی برای اعتراض نمی داشتند.

خامساً، در برنامه از سازمان دهی طبقه ی کارگر به عنوان يک طبقه، از طريق اتحاديه های کارگری، ذکری نيآمده است، حال آن که اين يک نکته ی اساسی است، زيرا اتحاديه يک سازمان طبقاتی واقعی پرولتاريا است که از طريق آن مبارزات روزمره ی کارگران با سرمايه شکل می گيرد و در آن کارگران خود را آموزش می دهند و حتی در ميان ارتجاعی ترين شرايط (مثل پاريس کنونی) هم، درهم شکستن آن ميسر نيست. با در نظر گرفتن اهميت روزافزون اين گونه سازمان ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکری از آن در برنامه می رفت و شايد حتی جائی برای آن در سازمان حزبی منظور می شد.

تمامی اين اقدامات از سوی طرف داران ما صورت گرفت تا رضايت لاسالی ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی ها به کدام عقب نشينی تن دادند؟ آن ها تنها حاضر شدند که مشتی خواست های ناروشن و *صرفاً دموکراتيک* در برنامه گنجانده شود، خواست هائی چون "انتخابات با رأی مستقيم مردم" که در سوئيس وجود دارد و امروزه بيشتر يک مد روز است و زيان های آن بيش از فايد ه های محتمل آن است. البته اگر می خواست *مديريت* مردم مطرح می شد، شايد قضايا حالت ديگری پيدا می کرد. به علاوه، در برنامه ذکری از شرط اول آزادی مشهود نيست. به عبارت ديگر، اين مسأله ذکر نشده که يک يک صاحب منصبان بايد برای تمام اعمال خود در مقابل دادگاه ها و برحسب موازين قانونی متعارف، مسئول باشند. بگذريم از اين که گنجاندن خواست های مرسوم برنامه های بورژوا ليبرال- از قبيل آزادی علوم و آزادی وجدان- در يک برنامه ی کارگری تا چه حد حيرت آور است.

در اين برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبديل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد، به ديگر سخن، در اين مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. پس از کمون (پاريس) که در مفهوم متعارف دولت نمی گنجد، اين گونه مطالب درباره ی دولت بايد از برنامه کلاً حذف می شد. آنارشيست ها دائماً مفهوم "دولت مردم" را به رخ ما می کشيدند، حال آن که مارکس در کتاب خود عليه پرودون و نيز در *مانيفست کمونيست* مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسياليستی در جامعه، دولت به خودی خود مضحمل و بالاخره ناپديد خواهد شد از آن جا که در دوران انقلاب، دولت در حکم نهادی گذرا است که در جريان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می رود، لذا سخن گفتن از "دولت آزاد مردم" چيزی جز تکرار مهملات نيست. تا زمانی که پرولتاريا کماکان از دولت *استفاده می کند*، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقيقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گيرد، دولت در آن زمان ديگر وجود خارجی نخواهد داشت. به اين خاطر ما پيشنهاد می کنيم که به جای مفهوم *دولت*، واژه ی GEMEINWESEN استفاده شود، چرا که از اين واژه به خوبی می توان همان مفهوم فرانسوی "کمون" را مستفاد کرد.

"حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سياسی" اصطلاح مشکوکی است که به جای "محو هرگونه تفاوت طبقاتی" نشسته است. بين دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، وگرچه می توان در جهت تخفيف و تعديل اين نابرابری گام نهاد، از ميان برداشتن کامل آن ميسر نيست. ساکنان منطقه ی آلپاين[[13]](#footnote-13)٭ همواره شرايط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه ها خواهند داشت. ريشه ی اين تلقی يک جانبه ی فرانسوی از جامعه ی سوسياليستی به عنوان سرزمين برابری ها، همان شعار کهن "آزادی، برابری، برادری، است. گرچه اين شعار در *مرحله ای از تکامل* و در شرايط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه بايد آن را مانند تمام نظرات يک جانبه ی مکاتب اوليه ی سوسياليستی، پشت سرگذاشت، زيرا از يک سو، تنها نتيجه ی رواج اين گونه شعارها، ايجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی ديگر، امروزه شيوه های دقيق تری برای بيان مطلب بدست آمده است.

گرچه به لحاظ سبک مغلق و بی چهره ی نگارش اين برنامه، کلمه به کلمه ی آن را می توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً به ذکر همين نکات بسنده خواهم کرد. البته سرشت اين برنامه چنان است که اگر مورد تصويب قرار گيرد، نه من و نه مارکس هيچ گاه نخواهيم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تأييد قرار دهيم، بلکه بعداً موضعی را که بايد علناً در قبال آن اتخاذ کنيم، مورد تأمل

و تعمق قرار خواهيم داد. بايد در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته ی حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان شناخته می شويم. برای مثال، از کتاب باکونين تحت عنوان *دولت و آنارشيزم*، چنين بر می آيد که ما پاسخ گو و مسئول هر گفته ی سبک سرانه ای هستيم که ليبکنشت از زمان آغاز(۱۹) DENOKAATSCHES WOCHENBLATT بر زبان آورده است. مردم چنين تصور می کنند که ما از اين جا تمام (اعمال حزب) را هدايت می کنيم، حال آن که شما و من هر دو، به خوبی می دانيم که ما عملاً هيچ دخالتی در امو داخلی حزب نداريم و اگر قبلاً هم دخالتی می کرديم، عمدتاً در جهت تصحيح اشتباهات نظری ای بود که از نقطه نظر ما حزب مرتکب می شد. ولی شما بايد خود بدانيد که اين برنامه در حکم يک نقطه عطف است و به همين لحاظ ما جبراً از قبول هرگونه مسئوليت در مورد حزبی که آن را بپذيرد سرباز خواهيم زد.

معمولاً اهميت برنامه ی رسمی يک حزب کمتر از اعمال واقعی آن است. ولی به هرحال، يک برنامه ی جديد در حکم پرچم نوينی است که حزب می افرازد تا جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند. بنابراين، برنامه ی يک حزب هيچ گاه نبايد- آن طور که اين برنامه در قياس با برنامه ی آيزناک بود- گامی به پس باشد. در عين حال، بايد عکس العمل کارگران کشورهای ديگر را نيز نسبت به اين برنامه و نيز تسليم شدن پرولتاريای سوسياليست آلمان در مقابل لاساليزم مدنظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که براساس اين (برنامه) پديد آيد، بيش از يک سال پايدار نخواهد ماند. آيا زبده ترين مغزهای حزب ما بايد تن به تکرار احکام لاسالی از قماش "قانون آهنين مزدها" و "مساعدت دولت" بدهند؟ خود شما چطور به اين کار تن داده ايد؟ حتی اگر متفکران حزب هم تن به چنين کاری بدهند، مردم آن ها را مسخره خواهند کرد. در عين حال، اطمينان دارم که لاسالی ها همان قدر در مورد همين نکته ها پافشاری خواهند کرد که شايلوک[[14]](#footnote-14)٭ يهودی برای يک پوند گوشت پافشاری می کرد! به اين ترتيب بار ديگر انشعاب خواهد شد و در اين رهگذر ما تنها هاسلمن ها و هاسن کلورها و تلکه ها و شرکاء را بار ديگر "شرافتمند" ساخته ايم. اين انشعاب باعث تضعيف ما و تقويت لاسالی خواهدشد، حزب ما بکارت سياسی خود را از دست خواهد داد و ديگر هيچ گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه عليه مفاهيم لاسالی بپردازد، چرا که خود زمانی آن ها را در صدر پرچم خود قرار داده است، و بالاخره اگر لاسالی ها بار ديگر ادعا کنند که حزب آن ها تنهاحزب کارگری است و طرف داران ما بورژوا هستند، اين برنامه سندی در حمايت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسياليستی برنامه جملگی از سوی لاسالی ها در آن گنجانده شده، حال آن که حزب ما تنها خواست های دموکراسی خرده بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده بورژوازی ای که *در همين* برنامه به عنوان بخشی از "توده ی ارتجاعی" قلمداد شده است.

چون نمی خواستم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفيانه ی اين نامه را داشته ام، آن را نزد خود نگه داشتم تا اين که شما را در اول آوريل، به عنوان بزرگداشت سالروز تولد بيسمارک، از زندان آزاد کنند. چندی پيش نامه ای از براک رسيد که در آن او نيز ترديدهای بنيادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مايل بود نظريات ما را بداند. به اين خاطر، اين نامه را نخست برای او می فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا به اين ترتيب، نوشتن نامه ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقايق را بی پرده و بی پروا برای رام[[15]](#footnote-15)٭ هم نوشتم. نامه ی مختصری هم برای ليبکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی يک کلمه هم در مورد اين جريانات برای ما ننوشت و به اين خاطر هرگز او را نخواهم بخشود (حال آن که رام و ديگران در اين مدت فکر می کردند که او جزئيات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است). البته سبک کار ليبکنشت هميشه همين بوده و مکاتبات متعدد و مجادله آميز من و مارکس با او نيز از همين جا ناشی شده است، ولی اين بار کار واقعاً *ناشايستی کرده و ما به هيچ وجه با او هم راهی نخواهيم کرد*.

ترتيبی بدهيد تا تابستان را حتماً اين جا بگذرانيد، البته با هم زندگی خواهيم کرد و اگر هوا مساعد باشد، يکی دو روز هم می توانيم به کنار دريا برويم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی شما در زندان برايتان بسيار مفيد خواهد بود.

با سلام های دوستانه ف.ا.

راستی مارکس اخيراً به آپارتمان جديدی نقل مکان کرده که آدرس آن بشرح زير است:41; MAITLENO PARK. CRESCENT, NORTH- WEST, LONDON

نامه ی انگلس به ک. کائوتسکی

لندن، بيست و سوم فوريه ۱۸۹۱

کائوتسکی عزيز: قاعدتاً تبريکات عجولانه ی پريروز مرا دريافت کرده ايد. بهتر است به بحث پيرامون مسأله ی مورد علاقه ی مشترکمان، يعنی همان يادداشت های مارکس[[16]](#footnote-16)٭، بپردازيم.

بيم آن که اين يادداشت ها سلاحی در اختيار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی اساس از آب درآمد. گرچه اين روزها در همه ی زمينه ها به تعبيرها و شايعه های پليدی دامن زده می شود، با اين حال تنها تأثير اين يادداشت ها در مخالفان ما اين بود که از اين انتقاد از خود بی امان حزب ما شگفتی زده شوند. آن ها قاعدتاً با خود چنين می گويند: حزبی که بتواند تاب چنين انتقادی را بياورد، بايد از چه قدرت درونی برخوردار باشد! اين نکته را می توان از لابلای سطور روزنامه هائی که برايم فرستادی (و در ضمن به خاطر ارسال شان متشگرم) و ديگر روزنامه هائی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقيقت هدف من هم از انتشار اين سند چيزی جز اين نبود. من به خوبی می دانستم که چاپ اين سند احتمالآً در برخی از اشخاص تأثيری منفی به جای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، اين تأثيری منفی اجتناب ناپذير بود و به علاوه (ارزش) محتوای مادی اين سند را به مراتب بيشتر از (تأثيرات منفی) آن می دانستم. هم چنين می دانستم که حزب تاب تحمل (انتشار) اين سند را خواهد داشت و حدس می زدم که امروزه هم به خوبی می تواند زبان بی پروائی را که پانزده سال پيش در نگاشتن اين نامه به کار رفته بود درک و تحمل کند، و بالاخره اين که می دانستم با غرور و سرافرازی به اين آزمايش قدرت خواهيم نگريست و خواهيم گفت: کدام حزب ديگر چنين کاری داشت؟ چنين کاری ظاهراً به عهده ی روزنامه های ساکسونی و ويتی ARBEIATER- ZEITUNG و ZURICHER. POST(۲۰) واگذار شده است.

البته اين که در شماره ی NEUE ZEIT (۲۱) مسئوليت چاپ رساله را به عهده گرفته ايد، مؤيد کمال لطف شما است، ولی فراموش نکنيد که تحريک اوليه از سوی من بود و تا حدی من شما را به اين کار وادار کردم و به اين خاطر، تمام مسئوليت ها را می پذيرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئيات، اختلاف نظرهائی وجود داشته باشد.

من هر آن چه مورد اعتراض شما و ديتز[[17]](#footnote-17)٭ بود تغيير داده ام و حتی اگر ديتز نکات ديگری را نيز قيد می کرد، حاضر به تغيير آن بودم. فکر می کنم در اين زمينه انعطاف خود را به شما نشان داده ام. البته زمانی که برنامه، مورد بحث قرار گرفت، وظيفه ی من *ايجاب می کرد* که نکات اصلی (يادداشت های مارکس را در باره ی آن) به چاپ برسانم. اين وظيفه مخصوصاً زمانی ضرورت بيشتری يافت که ليبکنشت، در گزارش خود به کنگره "هال"(۲۲)، بدون سر و صدا بخش هائی از اين نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و با آن هم چون ملک طلق خود رفتار کرد و حتی بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعدتاً با استناد به مطالب اصلی، اين نظريات دست کاری شده را افشاء می کرد، وظيفه ی من بود که به جای او دست به چنين کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتم و تنها پس از جست و جوی فراوان آن را يافتم.

نوشته ايد که ببل به شما گفته که برخورد مارکس با لاسال موجب دل تنگی لاسالی ها شده است، شايد چنين باشد. ولی شما بايد بدانيد که اين افراد، داستان واقعی را نمی دانند و ظاهراً اقدامی هم برای مطلع ساختن آن ها صورت نگرفته است. گناه من چيست اگر آن ها نمی دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل اين واقعيت بود که مارکس برای ساليان دراز، عملاً به لاسال اجازه داد که حاصل تحقيقات مارکس را به جای آثار خود جا بزند و لاسال هم در اين ميان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، اين تحقيقات را تحريف کرد. من به عنوان وصی آثار مارکس بايد به وظائف خود عمل کنم.

بيست و شش سال پيش لاسال به تاريخ پيوست. گرچه در دوران *قوانين اضطراری*(۲۳)، انتقاد تاريخی از او دچار محدوديت هائی شد، ولی بالاخره زمان آن فرا رسيده که تاريخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعيت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد.

اسطوره ای که چهره ی واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تجليل می کند، نمی تواند به صورت يکی از اعتقادات ثابت حزب در آيد. به رغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، به هرحال نقش تاريخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسياليست در هر قدم لاسال عوام فريب را به دنبال دارد، لاسالی که از پرونده ی هاتزفلت HATZFELT(۲۴) همواره از پشت نقاب لاسال تشکيلات چی و فعال رخ می نمايد، همان خباثت در انتخاب وسيله، همان تمايل در محصور کردن خود در حلقه ی افراد مشکوک و فاسدی که می توانند به عنوان وسيله مورد استفاده قرار گيرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال 1862، در عمل يک دموکرات مبتذل پروسی با تمايلات شديد بناپارتی بود (همين اواخر نامه های او را به مارکس بررسی می کردم) و ناگاه به علل کاملاً مشخصی، تغيير جهت داد و شروع به فعاليت و تحريک نمود. تنها پس از گذشت کمتر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت عليه بورژوازی حمايت کنند و دست به دسيسه بازی با بيسمارک زد، زيرا بيسمارک نيز از لحاظ شخصيت شباهت زيادی به لاسال داشت. ابعاد اين دسيسه ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی آورد و مضروب نمی شد[[18]](#footnote-18)٭، بدون شک فرجامی جز خيانت به جنبش در انتظار او نبود. در نوشته های تبليغاتی لاسال، نقطه نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آن چنان با تفسير اغلب غلط خود او در آميخته که به سختی می توان اين دو را از يک ديگر تشخيص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دل گير شده اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعاليت اش می شناسند و اين دو سال را هم تنها از ديده ی اعجاب و تحسين می نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود اين گونه تعصب ها، انتقاد تاريخی نمی تواند سکوت اختيار کند. وظيفه ی من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوش بختانه اين کار صورت گرفت و از اين لحاظ، فعلاً "کاملاً" خوش حالم. به علاوه، خودم کارهای ديگری در دست دارد و فکر می کنم که انتشار اين قضاوت بی پروای مارکس در مورد لاسال به خودی خود مؤثر خواهد بود و به ديگران نيز جرأت خواهد داد که در اين راه گام نهند. البته اگر شرايط ايجاب کند، راه گريزی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که يک باره و برای هميشه، به اسطوره ی لاسال پايان بخشم.

واقعاً جالب است که تازگی ها، در رايشتاک، سروصداهائی بلند شده و سانسور نوی تسايت NEUE ZEIT *(عصر جديد)* را طلب کرده اند. آيا اين روح ديکتاتوری اين گروه در دوران قوانين *ضدسوسياليستی* است که بار ديگر حلول کرده (و آن زمان ضروری بود و به نحو شايسته ای به مرحله ی عمل در آمد)، يا اين که يادگاری از سازمان منضبط قديمی فون شوايترز[[19]](#footnote-19)٭ است؟ به هر حال، واقعاً چه عقيده ی درخشانی است که علم سوسياليستی آلمان را، پس از رهائی از شر *قانون سوسياليستی* بيسمارک، به انقياد *قانون سوسياليستی* تازه ای در آوريم که طراحان و مجريان آن، همان مسئولان حزب سوسيال دموکرات هستند. در مورد بقيه، درختان نمی توانند در آسمان برويند[[20]](#footnote-20)٭.

مقاله ی روزنامه وروارتس(۲۵) VORWARTS مرا چندان تحت تأثير قرار نداد. منتظر شرح ليبکنشت از وقايع خواهم ماند و آن گاه به دوستانه ترين لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقاله ی وروارتس تنها چند نکته ی نادرست هست که بايد اصلاح شود (از جمله اين که ما خواهان وحدت نبوديم و وقايع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غيره)، در مقابل، نکاتی نيز بايد مورد تأييد قرار گيرد. البته با اين پاسخ، بحث را خاتمه يافته تلقی خواهم کرد، مگر آن که البته حملات و اتهامات تازه ای وارد آيد و مرا وادار به ادامه ی بحث کند.

به دتيز بگوئيد که دست اندرکار نوشتن منشاء خانواده، مالکيت خصوصی و دولت هستم[[21]](#footnote-21)٭٭. امروز هم فيشر[[22]](#footnote-22)٭٭٭(۲۶) سه مقدمه ی ديگر خواسته است!

يادداشت ها

اين يادداشت ها، گاه با اندکی تلخيص، از نسخه ی زير برگردانده شده است:

KARL MARX AND FREDERICK ENGELS. SELECTED WORKS. PROGRESS PUBLISHER, MOSCOW. 1973

۱- مارکس در سال 1875، *نقد برنامه گوتا* را به تحرير در آورد تا با گرايشات نظری نادرستی که در نهضت کارگری آلمان در حال نضج گرفتن بود، مبارزه کند و از هرگونه مصالحه ی غيراصولی با پيروان لاسال جلوگيری به عمل آورد. *برنامه ی* *گوتا* قرار بود پايه ی وحدت گروه های کارگری گوناگون قرار گيرد و مارکس و انگلس، در عين تأييد نفس اين وحدت، مخالف بی امان سازش های نظری و غيراصولی بودند. در اين اثر، مارکس نظرات مهمی درباره ی برخی از مسايل اساسی سوسياليزم، ديکتاتوری طبقه ی کارگر، ويژگی های کمونيزم، انترناسيوناليزم کارگری و بالاخره حزب طبقه ی کارگر اظهار داشته است.

۲- انگلس اين پيش گفتار را در سال 1891، هنگام انتشار نقد *برنامه ی گوتا* به تحرير در آورد. چاپ اين سند اساسی در آن زمان از اهميت خاصی برخوردار بود، چرا که دقيقاً در همان زمان، کنگره ارفورت حزب سوسيال دموکرات آلمان در شرف تشکيل بود و برنامه ی نوينی، به جای برنامه ی گوتا در دست تهيه بود. انگلس هنگام تهيه ی مقدمات انتشار اين سند مهم، با مخالفت برخی از رهبران سوسيال دموکرات آلمان چون کائوتسکی روبرو شد و به تقاضا و پافشاری آنان، قسمت هائی از سند را حذف کرد... هم راه با *نقد برنامه گوتا*، نامه ی مارکس به براک، مورخ پنجم ماه مه 1875، نيز به چاپ رسيد. در زمان حيات انگلس، تنها يک چاپ از *نقد برنامه ی گوتا* منتشر شد.

۳- کنگره ی گوتا بين 22 تا 27 ماه مه 1875 تشکيل شد. در اين کنگره، دو گرايش موجود در نهضت کارگری آلمان، يعنی حزب سوسيال دموکرات کارگران، يعنی *آيزناکرها* EISENA تحت رهبری بيل و ليبکنشت از يک سو و *اتحاديه ی عمومی کارگران آلمان*، که پيرو لاسال بود، از سوئی ديگر، متحد شدند و *حزب سوسياليست کارگران* را تشکيل دادند و به نفاق و تفرقه در نهضت کارگری آلمان پايان بخشيدند. برغم انتقادهای کوبنده ی مارکس و انگلس از اين برنامه، مضمون آن با مختصر تغييراتی به تصويب کنگره رسيد.

۴- کنگره سوسيال دموکرات های آلمان در "هال" بين دوازدهم تا هيجدهم اکتبر 1890 تشکيل شد. کنگره مقرر داشت که طرح برنامه ی نوينی تهيه گردد و سه ماه قبل از تشکيل کنگره ی *ارفورت* منتشر شود تا مورد بحث سازمان ها و مطبوعات حزبی قرار گيرد.

۵- کنگره "هاک" انترناسيونال اتحاديه های کارگری بين دوم تا هفتم سپتامبر 1872 تشکيل شد. در اين کنگره 65 نماينده از 15 سازمان شرکت داشتند. رهبری فعاليت اين کنگره در دست مارکس و انگلس بود. در اين کنگره، مبارزات مارکس و انگلس عليه گرايشات خرده بورژوازی و ناسالم جنبش کارگری به اوج نوينی رسيد و به طور مشخص، فعاليت های تفرقه اند از آنارشيست ها محکوم شد و رهبران اين فرقه از انترناسيونال اخراج گشتند. تصميمات کنگره هاگ را می توان سرآغاز تشکيل احزاب کارگری مستقل در کشورهای گوناگون به شمار آورد.

۶- حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان در کنگره ای با شرکت سوسيال دموکرات های آلمان، اتريش و سوئيس اعلام وجود کرد. اين کنگره بين هفتم تا نهم اوت 1869 در شهر آيزناک تشکيل شد و به اين خاطر، حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان آيزناکرها نيز خوانده می شدند. برنامه ای که در کنگره به تصويب رسيد، اساساً با اصول مورد تأييد انترناسيونال اول انطباق داشت.

۷- در اين جا، کتاب باکونين تحت عنوان *دولت و آنارشی* مورد اشاره است که اول بار در سال 1873 در سوئيس به چاپ رسيد.

۸- *حزب* *مردم* در سال 1865 تشکيل شد و عناصر دموکراتيک طبقات خرده بورژوازی و بورژوازی را در بر می گرفت و مخصوصاً در جنوب آلمان پايگاهی گسترده داشت. اين حزب با وحدت آلمان در شکل يک جمهوری دموکراتيک متمرکز و تحت استيلای پروسی ها مخالفت می کرد و خواستار تشکيل يک دولت فدرال "آلمان بزرگ، شامل پروس و اتريش بود.

۹*- ولکستات* بنگاه انتشاراتی حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان و ناشر روزنامه ی *ولکستات* و ديگر نشريات حزب بود و مديريت آن را ببل به عهده داشت.

در *ولکستات*، ارگان مرکزی حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان بود که بين اکتبر 1869 تا سپتامبر 1876 به سردبيری ليبکنشت انتشار يافت و مارکس و انگلس نيز در اداره ی آن سهمی به عهده داشتند.

۱۰*- اتحاديه ی صلح و آزادی* سازمانی صلح طلب (پاسيفيست) بود که ليبرال ها و جمهوری خواهان سوئيس آن را در سال 1867 ايجاد کردند. اتحاديه معتقد بود که با تشکيل "ايالات متحده ی اروپا" می توان از بروز جنگ جلوگيری کرد و با اشاعه ی اين گونه نظرات نادرست، توده ها را از مبارزه ی طبقاتی راستين خودمنحرف می ساخت.

۱۱- *نوردويچ الگماين زايتونگ* يک روزنامه ی ارتجاعی بود که در سال های 1861 تا 1918 در برلن منتشر می شد. بين دهه های شصت تا هشتاد، اين روزنامه در حکم ارگان دولت بيسمارک به شمار می رفت. اشاره ی مارکس در اين جا مشخصاً به مقاله ای در شماره ی بيستم ماه مارس 1875 روزنامه است.

۱۲- *آتليه* ماهنامه ای بود که بين 1840 تا 1850 در پاريس منتشر می شد و ارگان پيشه وران و کارگران سوسياليست مسيحی به شمار می رفت.

۱۳- Kultur kamp نامی است که بورژواليبرال ها برای اقدامات فرهنگی دولت بيسمارک در دهه ی هفتاد قرن اخير انتخاب کرده بودند. ظاهراً هدف اين اقدامات پديد آوردن فرهنگی غيرمذهبی بود. بيسمارک، به قصد تقويت قدرت های ارتجاعی، بخش عمده ی اين اصلاحات را در دهه ی هشتاد، مورد تجديدنظر قرار داد.

۱۴- نامه ی انگلس به ببل بين هيجدهم تا بيست و هشتم مارس نوشته شد و مبين نظر مشترک مارکس و انگلس در مورد طرح پيشنهادی بود. انگلس نيز در اين جا محتوای نادرست و فرصت طلبانه برنامه را، که ريشه در مفاهيم و نظريات لاسالی داشت. به باد انتقادی کوبنده گرفت و نقطه نظرهای راستين را در مقابل آن قرار داد.

۱۵- *فرانکفورتر زايتونگ اوندهاندلس بلات* روزنامه ی خرده بورژواهای دموکرات بود که از 1865 تا 1943 منتشر می شد.

۱۶- در اين جا، اين بند از طرح *برنامه ی گوتا* مورد اشاره ی انگلس است:

**"حزب کارگران آلمان خواستار مواد زير به عنوان بنياد آزاد دولت است :**

۱- حق رأی مستقيم، برابر و همگانی، با اوراق مخفی، برای تمام افراد ذکوری که به سن بيست و يک سالگی رسيده اند. اين رأی گيری بايد در تمام انتخابات ملی و محلی انجام گيرد.

۲- قانون گذاری مستقيم توسط مردم با حق طرح و رد لوايح.

۳- آموزش نظامی همگانی و جايگزينی ميليس های خلق. به جای ارتش موجود. تمام تصميمات مربوط به جنگ و صلح بايد در نشستی از نمايندگان منتخب مررم اتخاذ گردد. تمام قوانين اضطراری، مخصوصاً قوانين مربوط به آزادی مطبوعات، اجتماع و احزاب بايد لغو گردد.

۴- قوه قضائيه بايد در دست مردم باشد و عدالت بطور رايگان (برای مردم) اجرا شود.

**"حزب کارگران آلمان خواستار موارد زير به عنوان بنياد آزاد دولت است**:

۱- آموزش رايگان همگانی و برابر، توسط دولت: آموزش اجباری و رايگان.

۲- آزادی تفکر علمی. آزادی وجدان".

۱۷- اشاره به جنگ ميان دولت پورس و فرانسه است که در سال (1871- 1870) صورت پذيرفت.

۱۸- ر. ک. به:W. BRACKE, DER LASSALELSCHE VORSCHLAG BRAUL NSCHWEIG, 1973

۱۹- دموکراتيش وخن بلات (هفته نامه ی دموکراتيک) يکی از نشريات کارگران آلمان بود که به سردبيری ليبکنشت در شهر لايپزيک بين سال 1767 تا 1869 منتشر می شد. اين هفته نامه نقش مهمی در پيدايش حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان به عهده داشت. در سال 1869، در کنگره ی آيزناک اين هفته نامه به عنوان ارگان مرکزی حزب تعيين شد و *ولکستات* نام گرفت. (ر. ک. به يادداشت شماره ی 9) مارکس و انگلس نيز گاه برای اين روزنامه مقاله می نوشتند.

۲۰- اشاره ی انگلس به روزنامه های سوسيال دموکراتيکی است که در فوريه 1891، نامه هائی در تأييد *نقد برنامه ی گوتا* به چاپ رساندند. اين روزنامه ها عبارت بودند از:

- آربيتر زايتونگ (ARBITER ZEITUNG): اين روزنامه، ارگان حزب سوسيال دموکراتيک اتريش بود و از سال 1889 در وين چاپ می شد و آدلر سردبير آن بود. در سال های اول دهه ی نود قرن نوزدهم، اين روزنامه مقاله هائی از انگلس را منتشر ساخت.

- ساکيس آربيترزايتونگ (SACHISS CHE ARBEITER ZEITUNG) يک روزنامه ی سوسيال دموکراتيک آلمانی بود که از 1890 تا 1908، در شهر درسدن (BRESDEM) چاپ می شد و در اوائل دهه ی نود، ارگان گروه شبه- آنارشيستی "جوانان" بود.

- زوريکرپست (ZURICHER POST): يک روزنامه ی سوسيال دموکراتيک که از سال 1879 تا 1936 در شهر زوريخ منتشر می شد.

۲۱- *دای نووی تسايت* (DIE UEUE ZEIT) ارگان تئوريک حزب سوسيال دموکرات آلمان که از 1883 تا 1923 در شهر اشتوتگارت منتشر می شد و بين سال های 1885 تا 1894، مقالاتی از انگلس را به چاپ رساند.

۲۲- ليبکنشت گزارشی به کنگره ی سوسيال دموکراتيک هال ارائه کرد.

۲۳- *قانون اضطراری عليه سوسياليست ها* در 21 اکتبر 1878 در آلمان به مرحله ی اجرا در آمد. اين قانون تمام تشکيلات سوسيال دموکراتيک، سازمان های توده ای و نشريات کارگری را منع می کرد. برحسب اين قانون، نشريات سوسياليستی ضبط و سانسور شد و فشارهای زيادی عليه سوسيال دموکرات ها وارد آورد. به لحاظ فشارهائی که از سوی نهضت توده ای کارگری وارد آمد، در اول اکتبر 1890 اين قانون لغو شد.

۲۴- اشاره به پرونده ی طلاق کنتس سوفی هاتسفيلد (SOPHIE HATZFIELD) است که لاسال بين سال های 1846 تا 1856 وکيل او در دادگاه بود. لاسال در دفاع از يکی از اعضای خانواده های سابقه دار اشرافی، راه اغراق گزيد و موقعيت آنان را به مبارزات مردم ستم ديده تشبيه کرد.

۲۵- *ور وارتس برلينر ولکسبلات* (UORWARTS BERLINER VOLKSBLATT) يک روزنامه ی سوسيال دموکراتيک آلمانی بود که در سال 1884 تأسيس شد و تا سال 1891 تحت همين عنوان انتشار يافت و از سال 1891، ارگان مرکزی حزب سوسيال دموکرات آلمان شد.

اشاره به سرمقاله ای است که در سيزدهم فوريه ی 1891 در اين روزنامه به چاپ رسيد و در آن نارضايتی گروه پارلمانی سوسيال دموکرات ها از يادداشت های انتقادی مارکس از برنامه ی گوتا و ارزيابی او از نقش لاسال بيان شده بود.

۲۶- در نامه ی مورخ بيستم فوريه ی 1891، فيشر انگلس را از تصميم دبيران حزب مبنی بر منتشر ساختن سه اثر مارکس و انگلس مطلع ساخت و از او تقاضا کرد که پيش گفتارهائی برای اين آثار تهيه کند.

**KARL MARX AND FREDERICK ENGELS**

**SELECTEP WORKS (THREE VOLUMES.)**

**PROGRESS PUBLISHERS, 1973**

1. **٭ - براک (1880-1840) يکی از بنيان گذاران حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان و از هم گاران نزديک مارکس و انگلس بود – م. Bracke** [↑](#footnote-ref-1)
2. **٭٭ - گيب (1879- 1842) کتاب فروش و يکی از بنيان گذاران حزب سوسيال دموکرات کارگران آلمان و مدتی خزانه دار حزب بود و يک بار هم به نمايندگی رايشتاک (پارلمان) انتخاب شد. م. Geib**

   **- آور (1907- 1846) از رهبران حزب سوسيال دموکرات آلمان و چندين بار نماينده رايشتاک بود در اواخر دوره فعاليت اش نظرات اصلاح طلبان را پذيرفت. م. Auer**

   **- ببل (1913- 1840) يکی از چهره های سرشناس نهضت کارگری آلمان بود که با مارکس و انگلس هم کاری نزديک داشت و عضو انترناسيونال اول و دوم بود. Bebel**

   **- ليبکنشت (1900- 1826) يکی از چهره های سرشناس نهضت کارگری آلمان و از بنيان گذاران حزب سوسيال دموکرات آلمان بود و از ياران نزديک مارکس و انگلس به شمار می رفت. م. Liebknecht** [↑](#footnote-ref-2)
3. **٭ - بکر (1891-1826) يک تاريخ نويس و شخصيت سرشناس آلمان بود که در آغاز پيرو لاسال بود و سپس به حزب سوسيال دموکرات کارگران پيوست. م.** [↑](#footnote-ref-3)
4. **٭ - مارای برلن "اشاره ی کنايه آميزی به شخصی به نام هاسلمن که در آن زمان سردبير يکی از مجلات سوسيال دموکراتيک بود. م.** [↑](#footnote-ref-4)
5. **٭- از اين اثر گوته اقتباس شده است. DAS GOTTLICHE.**  [↑](#footnote-ref-5)
6. **٭- از آن جا که گروه آيزناک ها "شرافتمندان" خوانده می شدند، مارکس در واقع به يک ابهام توسل جسته است- م.**  [↑](#footnote-ref-6)
7. **٭ - هاسن کلور (1906- 1812) يکی از سوسيال دموکرات ها و از رهبران اتحاديه ی کارگران آلمان و از پيروان سرسخت لاسال بود- م.**

   **هاسلمن (متولد 1844) يکی از سردم داران گروه لاسالی بود و سردبيری يکی از نشريات پيروان اين مسلک را به عهده داشت. مدتی نيز عضو حزب سوسيال دموکرات آلمان بود و در سال 1880 به عنوان يک آنارشيست از حزب اخراج شد- م.**

   **تلکه (1893- 1817) يکی از رهبران نهضت لاسالی در آلمان بود. م.** [↑](#footnote-ref-7)
8. **٭- اين لقبی بود که برای آيزناکر استفاده می شد. برای شرح حال آيزناکرها به يادداشت شماره شش در پايان کتاب رجوع کنيد. م.**  [↑](#footnote-ref-8)
9. **٭ - مالتوس، کشيش و متفکر محافظه کار انگليسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعيت به مراتب سريع تر از آهنگ رشد منابع غذائی است و در نتيجه ی افزايش تصاعدی جمعيت، بالاخره جنگ و قحطی و ديگر بليات طبيعی، جمعيت زايد را نابود خواهد ساخت و تعادلی برقرار خواهد کرد- م.** [↑](#footnote-ref-9)
10. **٭ - بوشه (1865- 1796) سياست مدار و تاريخ نويس فرانسوی که از نظريه پردازان سوسياليست های مسيحی به شمار می رفت- م.** [↑](#footnote-ref-10)
11. **٭٭ - گوگ (1897- 1820) يک روزنامه نگار دموکرات مسلک آلمانی بود. م** [↑](#footnote-ref-11)
12. [↑](#footnote-ref-12)
13. **٭- منظور مناطق کوهستانی سلسله جبال آلپ (در اروپا است). م** [↑](#footnote-ref-13)
14. **٭ يکی از شخصيت های نمايش نامه ی تاجر ونيزی SHYLOCK اثر شکسپير است که در پرده ی اول در صحنه ظاهر می شود- م.** [↑](#footnote-ref-14)
15. **٭ - رام يکی از سوسيال دموکرات های آلمان بود که در سال 1875 به عضويت هيئت تحريريه ارگان حزب سوسيال دموکرات در آمد. م** [↑](#footnote-ref-15)
16. **٭ - منظور البته همان نقد برنامه گوتا است. م** [↑](#footnote-ref-16)
17. **٭ - دتيز (1922- 1843) يکی از سوسيال دموکرات های سرشناس آلمان DIETZ و بنيان گذار بنگاه انتشاراتی سوسيال دموکرات ها بود. م** [↑](#footnote-ref-17)
18. **٭- ظاهراً اشاره ی انگلس به يک دوئل عشقی است که لاسال در نتيجه ی آن جان خود را از دست داد- م.**  [↑](#footnote-ref-18)
19. **٭- شوايترز (1875- 1833) يکی از سردم داران لاسالی ها در نهضت آلمان بود و مدتی (1871- 1867) رياست يکی از مهم ترين تشکيلات اين فرقه را به عهده داشت. او با پيوستن اين تشکيلات به انترناسيونال اول مخالف بود و بالاخره در سال 1862، هنگامی که ارتباطش با مقامات حاکم پروسی افشاء شد، از اين تشکيلات اخراج گرديد. م.**  [↑](#footnote-ref-19)
20. **٭ - در متن آلمانی، اين ضرب المثل آمده است:**

    **ES IST DAFUR GESORGT, DASS DIE BAUME NICHT IN DEM HIMMEL**  [↑](#footnote-ref-20)
21. **٭٭- در آن زمان، انگلس مشغول تهيه ی مقدمات چاپ چهارم اين اثر بود. م.**  [↑](#footnote-ref-21)
22. **٭٭٭- فيشر (1926- 1855) بين سال 1890 تا 1893 دبير هئيت اجرائيه حزب سوسيال دموکرات آلمان بود و از 1893 تا 1903 گردانده ی اصلی بنگاه انتشاراتی حزب به شمار می رفت. م.** [↑](#footnote-ref-22)